

# دراہ کنگرہ

ارگان مباحث نخستین کنگرہ سازمان فدایی

(اجلاس دوم)

آذر ماه ۱۳۶۸

دوره دوم شماره ۳

بها ۱۰۰ ریال

## 'باران' و 'یا سبیل' مسله اینست

مجید

مقدمه

مقاله "اوضاع سیاسی ایران و وظایف ما" مندرج در شماره اول "اتحاد کار" حاصل تلفیق مقاله‌ای بنام "کارپایه سیاسی" با "تزهائی درباره وضعیت اجتماعی و سیاسی ایران و وظایف ما" است. مقاله اول در شماره ۸ "دراہ کنگرہ" و دومی نیز در شماره اول "اتحاد کار" بچاپ رسیده‌اند. مقایسه بیانیہ مزبور با نوشته "کارپایه سیاسی" نشان میدهد که تغییرات عمده تنها در بخش اول آن داده شده، بدین معنا که بعضی از بندها اصلاح گردیده و برخی از فرمولبندیهای "مشکوک" حذف گردیده و سرانجام بخش‌های جدیدی به آن اضافه گردیده‌اند. اما بخش دوم یا "کارپایه مطالبات جاری" بدون تغییرات اساسی بر جای مانده، بجز اینکه خواسته‌هایی نظیر لغو ولایت فقیه از طریق رفراندوم و یا مراجعه به آرای عمومی در مورد سرنوشت جمهوری اسلامی از قلم افتاده‌اند. بدین ترتیب سعی گردیده ضمن حفظ روح "کارپایه سیاسی" بدان ظاهر آبرومندی داده شود. اما میتوان با اطمینان اظهار داشت که تنظیم‌کنندگان این مقاله در این تلاش خود موفق نبوده‌اند چرا که کارپایه سیاسی از آن نوشته‌هایی نیست که بتوان با حکم و اصلاح مضمون نوینی بدان بخشید. از نظر ما شرط دستیابی به یک کارپایه سیاسی با جوهر انقلابی، نقد و نفی کلیت نوشته مزبور میباشد و این چیزی است که بطور آشکار تنظیم‌کنندگان مقاله در آن موفق نبوده‌اند. مقاله مزبور را میتوان از چند جنبه مورد نقد و بررسی قرار داد ولی ما سعی میکنیم نوشته خود را برپایه دو محور اساسی استوار کنیم. بخش اول - مضمون لیبرالی و رفرمیستی مقاله مزبور. بخش دوم - "کارپایه" و مساله تاکتیک و شعارها

بخش اول - مضمون لیبرالی و رفرمیستی کارپایه

در قسمت اول مقاله "اوضاع سیاسی ... در کنار مسائل دیگر بندهایی نیز به بررسی وضعیت سیاسی جامعه ایران اختصاص داده شده است. ما در اینجا بناچار از پرداختن به تناقضاتی که حاصل بهم چسباندن دو نوشته و در اصل دو دیدگاه مختلف بیکدیگر است، صرف نظر کرده و نیز نقد آن دیدگاه لیبرالی در مورد حاکمیت جمهوری اسلامی را که مستقیماً از نوشته "کارپایه سیاسی" به این مقاله منتقل شده و برپایه آن مذهب و روحانیت حاکم بعنوان عواملی منفک از منافع طبقاتی مشخص و در خدمت سیستم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی معین مورد بررسی قرار میگیرند، به نوشته دیگری محول می‌کنیم. بقیه در صفحه ۲

## قطعنامه در مورد "مسله زن"

فریده - مهرنوش

نقش زن در جامعه از دوران بنیان‌گذاری مارکسیسم بعنوان علم همواره مورد بحث بوده است، تئوریهای مارکسیستی تا حدی به ریشه‌های نابرابری زن و مرد در جوامع و علل ستم بر زنان و رهنمودهایی در این زمینه پرداخته‌اند، هر چند که تاکنون روشن شده است که مساله نیاز به تحقیقات و بررسی‌های بیشتر دارد.

مساله زن بعنوان یک مساله اجتماعی جزو مسائل ماهوری همه جوامع طبقاتی و از این رو موضوع ثابت مبارزات بین طبقات است. اگر طبقه کارگر به مبارزه علیه ستم بر زن برنخیزد یک جنبه اساسی از مبارزه را نادیده گرفته است. اگر طبقه کارگر به رزم رو نیاورد مبارزه نه فقط یک پای خود را از دست می‌دهد بلکه از طریق منفعل نگهداشتن زنان و یا حتی زن‌ستیزی به استراتژی سرمایه برای ایجاد شکاف در درون اردوی رنجبران یاری می‌رساند. در جامعه سرمایه‌داری تضادهای زندگی زن مستقل از تعلقات طبقاتی وی و نیز متأثر از آن شدت می‌یابد. کارگر زن بر این نیاز به نیروی کار خود مورد بهره‌کشی اقتصادی قرار می‌گیرد و درگیر سبیزهای طبقاتی می‌شود. بورژوازی به زنان در چارچوب ساختار خانواده نه یک زندگی مطمئن عطا می‌کند و نه یک هویت دارای محتوا، حق تحصیل و اشتغال به ضروریات زندگی همه زنان بدل می‌شود. تحت چنین شرایطی و بر بستر تضاد بین واقعیت و دعاوی ایدئولوژیک بورژوازی در مورد آزادی زنان "مساله زن" حکم یک مساله مهم اجتماعی را می‌یابد "این مساله" به جنبش زنان بورژوازی و پرولتری شکل می‌دهد.

زنان تحت نظام سرمایه‌دارانه - پدرسالارانه به شدت استثمار می‌شوند و این استثمار آن هنگام که با ایدئولوژی‌های عقب مانده مذهبی درآمیزد خصلتی به نهایت ارتجاعی می‌یابد.

در کشورهای نظیر ایران که گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری با خصیصه وابستگی به امپریالیسم در یک مدت زمان نسبتاً کوتاه رخ داد، زنان در یک تناقض پیچیده قرار گرفتند. از یکطرف با الزامات رشد سرمایه‌داری مشارکت هر چه بیشتر آنان در تولید اجتماعی طلب می‌شود و از طرف دیگر عقب ماندگیهای عظیم فرهنگی - اجتماعی و دیدگاههای واپس‌گرا مانع از رشد و تکامل معنوی آنها بود.

اگر چه فعالیت شغلی زنان بروز اولین شرط برابری، استقلال اقتصادی، و استقلال اقتصادی اولین شرط آزادی زنان است اما بهره‌کشی از نیروی کار زن در خانه تاثیر متقابل تنگاتنگی بر روی استثمار تشدید شونده زنان در بازار کار

بقیه در صفحه ۸

در این شماره

## جمهوری اسلامی - آموزگار من

بهروز پرهام

"درباره برخی جوانب فعالیت سازمان ما"

حسین

جهانی سرشار از بیم و امید:

بهرام آذرخش قسمت دوم

## دیکتاتوری حزبی و

دمکراسی سوسیالیستی

بهژن رضائی قسمت سوم

● استالین و دیکتاتوری پرولتاریا

● تروتسکی و دیکتاتوری پرولتاریا

● دیکتاتوری پرولتاریا از کمینترن تاکنون

برای یک ارزیابی از جایگاه مقاله مورد بحث ابتدا لازمست قطعاتی از این مقاله را در همین جا نقد کنیم تا اصولا برای خواننده روشن شود که جنبش چپ ایران چه امیدهایی میتواند به آن ببیند! اما طرح مواد برنامه‌ای، اهداف استراتژیک و شعارهای درازمدت کافی نیست. تبلیغ و ترویج این اهداف و شعارها برای جنبش ضروریست. اما در عین حال باید مطالبات روزمره و فوری توده‌های وسیع را نیز در هرگام پیش کشید" (به نقل از مقاله "اوضاع سیاسی...")

و اینک نقل قول دیگری از این مقاله: "جنبش چپ، علاوه بر تدوین مبانی برنامه‌ای و ترسیم اهداف و شعارهای درازمدت با وظیفه عاجل‌تر تحلیل روندهای اقتصادی و سیاسی کنونی، تدوین و فرموله کردن خواست‌ها و مطالبات توده‌ها در مبارزه علیه جمهوری اسلامی و ارائه شعارهای مبارزاتی برای بسیج و سازماندهی مبارزه انقلابی توده‌های پیش از سرنگونی و در راه سرنگونی نیز مواجه است." (همانجا)

بدین ترتیب روشن میشود که جایگاه آن بایستی در چهارچوب تلاش‌هایی برای فرموله کردن "مطالبات روزمره و فوری توده‌های وسیع" و نیز ارائه شعارهای مبارزاتی برای بسیج و سازماندهی مبارزه انقلابی توده‌ها قرار داشته باشد. مساله اینجاست که نویسندگان مقاله اصولا چه رابطه‌ای بین "اهداف و شعارهای درازمدت" از یکطرف و "خواست‌ها و مطالبات روزمره توده‌ها" از طرف دیگر قائلند؟

قبل از هرگونه قضاوتی بهتر است نگاهی به مضمون کارپایه مطالبات جاری بیاندازیم که ظاهرا بایستی در هرگام "مطالبات روزمره و فوری توده‌های وسیع" را به پیش کشیده و بر وظایف تبلیغی و سازمان‌گزارانه کونیست‌ها مانند نورافکن پرتوافشانی کند!

همانگونه که در متن "کارپایه" مزبور آمده است، طلب "حقوق دموکراتیک" و "آزادیهای سیاسی" در راس خواسته‌ها قرار دارد. این نکته بر هگان آشکار است که بند بند این "حقوق دموکراتیک" حداقل بر روی کاغذ جزو پلافرم اکثریت نیروهای سیاسی ناهمگونی است که بعنوان اپوزیسیون در برابر رژیم جمهوری اسلامی صف‌آرایی کرده‌اند. ناگفته نماند که حضرات سلطنت طلب نیز جزو این "اپوزیسیون" محسوب میشوند.

و اما مواد دیگر چگونه فرموله گردیده‌اند؟ نکته جالب اینجاست که نویسندگان مقاله باصطلاح خواسته‌های کارگری و خلقها و... دانشجویی (آخری را بویژه و با تفصیل بیشتر) طرح نموده و ظاهرا خواسته‌های دهقانان که بخش ناچیزی یعنی حدود نصف جمعیت ایران را تشکیل میدهند، از روی سهواً قلم افتاده. در هر حال باید به اینهمه دقت و حساسیت در قبال مسائل جامعه ایران و بویژه زحمتکشان آخرین گفت! کسی چه میداند شاید نویسندگان ما به ساکنین روستاها اصلا این حقانیت را قائل نیستند که در اموری نظیر دموکراسی یعنی مسائل شهریه‌ها بخصوص بخش روشنفکری شهر دخالت نمایند!

بهر حال گذشته از این خطای قلمی! تک تک و نیز مجموعه این خواسته‌ها چنان طرح گردیده‌اند که هر لیبرالی بدون تعمق برپای هر کدام از آنها امضای خود را خواهد گذاشت، بعنوان مثال بند "دفاع از استقلال و منافع ملی" را در نظر گیریم: این بند در اساس فقط در "مبارزه با تلاشهای پنهان و آشکار دولتها و انحصارات امپریالیستی در معامله با رژیم" و "مبارزه علیه سیاست دولتهای امپریالیستی که به خاطر منافع اقتصادی خود و شرکتهای انحصاری، در برابر نقض حقوق بشر در ایران و جنایت رژیم سکوت میکنند و یا به مداخلات با آن می‌پردازند"، خلاصه گردیده است.

چه درک انقلابی و علمی از امپریالیسم!! اگر تصویر امپریالیست‌ها فقط در تلاش برای معامله با رژیم و یا سکوت در برابر جنایات رژیم به خاطر منافع اقتصادیشان خلاصه میگردد، کشورهای سوسیالیستی که از آنها بیشتر مقصد و آنوقت ما بعنوان کونیست‌ها یعنی طالبان "حقیقت" بایستی منطقی‌ا دست دوم را بیشتر مورد افشاکاری قرار دهیم. در حاشیه اضافه کنیم که حقیقتا نیز "نوگرایی" ما به این متد عمل میکنند. بهر حال ماهران‌تر از این نمی‌شد امپریالیسم را بی‌آزار جلوه داد. مساله اصلی در اینجا نحوه ارزیابی از نقش امپریالیسم در رابطه با کشورهای باصطلاح "جهان سوم" بطور عام و کشورها بطور اخص است. اگر امپریالیسم نه از زاویه دید کسانی که خود را "نوگرا" مینامند، (۱) بلکه در واقعیت آن و از یک موضع انقلابی و مارکسیستی مورد بررسی قرار گیرد، این نتیجه روشن خواهد شد که موجودیت امپریالیسم اساسا برپایه غارت و استثمار خلقهای کشورهای محروم و تحت‌تسم استوار است. ضدیت ما با امپریالیسم به خاطر نقش آن در غارت منابع ملی ما، استثمار خلقها، حراست از روابط ناهرابر و سرانجام نقش آن در نگه داشتن کشورها در عقب‌ماندگی و فقر از طریق حفظ روابط سرمایه داری وابسته در ایران است.

آیا "نوگرایی" ما شاهد عملکرد امپریالیسم در بزنجیر کشیدن ملل مختلف و استفاده از تمام وسائل برای حفظ این وضعیت از کشتار و قتل‌عام مستقیم گرفته تا سازماندهی ارگانهای سرکوبگر از قبیل ارتش، پلیس و نهادهای امنیتی

نبوده‌اند؟ بطور حتم کسی جرات نخواهد کرد که نقش موثر و بی‌پرده امپریالیسم جهانی بسرگردگی امپریالیسم آمریکا در دوران حکومت "شاهنشاه آریامهر" را در همین زمینه مورد انکار قرار دهد. در مورد جمهوری اسلامی هم اگر "نوگرایان" به یاد "ایام خوش قدیم" به ایده ضد امپریالیست بودن این رژیم معتقد نشده باشند، بایستی اینرا هم تشخیص میدادند که رژیم جمهوری اسلامی بعنوان حافظ مناسبات سرمایه داری وابسته یعنی این ساختار اجتماعی و اقتصادی بیمار و انگلی از نظر ماهوی تفاوتی با رژیم شاهنشاهی نداشته و ادامه دهنده راه "برافتخار" آن در شرایطی جدید میباشد. این واقعیتی غیرقابل انکار است که حاکمیت جمهوری اسلامی در مقطع انقلاب یعنی در دوره زمین لرزه شدید اجتماعی که میرفت هست و نیست کلیه استثمارگران و مرتجعین و از جمله امپریالیسم را به باد فنا دهد، خود را بعنوان مناسب‌ترین و برقدرت‌ترین آلترناتیو ممکن در جهت حفظ سیستم موجود و منافع درازمدت امپریالیسم نشان داد. بایستی نیازی به توضیح و یادآوری این نکات نمی‌بود اما ظاهرا در سایه دگرگونیهای فکری خیلی از مسائل زیر سؤال رفته‌اند. از جمله اینکه حتی سیاست سرکوب فاشیستی توده‌ها و نیروهای انقلابی و مترقی در راستای سیاست و خواسته‌های دولتهای امپریالیستی بوده است. در حالیکه "کارپایه" کذائی خواستار افشای سکوت دولتهای امپریالیستی در برابر نقض حقوق بشر و جنایات رژیم میگردد!

نبایستی در این پروسه نقش مستقیم امپریالیسم جهانی از طریق اهرمهای نظیر ارتش ضد خلقی و دست‌پرورده، باقیمانده‌های ساواک و سرانجام حضور جاسوسان و مهره‌های سرسپرده در صحنه مقدم و یا پشت پرده سیاست رژیم و هدایت آن در جهت‌های معین و از جمله نقش موثر آن در برافروختن و برپانگداشتن آتش جنگ ایران و عراق بفراموشی سپرده شوند.

باتوجه به این حقایق است که می‌گوئیم بند "دفاع از استقلال و منافع ملی" در هماهنگی با روح کلی "کارپایه" حتی پائین‌تر از خواسته‌های دموکراتیک و آزادیخواهانه افشار متوسط جامعه ایران می‌باشد. ممکن است تنظیم‌کنندگان "کارپایه" مدعی گردند مواردی را که در بالا برشمردیم قبول دارند اما آنرا جزو همان "اهداف استراتژیک و شعارهای درازمدت" مدت خود بحساب می‌آورند! تا آنجا که به چپ انقلابی مربوط می‌گردد، با تکیه بر سنتهای ضد امپریالیستی جنبش انقلابی و مردمی ایران و از جمله جنبش چریکی در دوره حکومت شاه، ادعائانه روشن و مستدلی بر علیه امپریالیسم جهانی بعنوان دشمنان درجه یک مردم ما تنظیم نموده و برعکس توصیه‌های "عالمانه"، دقیقا در تبلیغ روزمره آنرا بکار خواهد گرفت و ایده ارتباط درونی و تنگاتنگ امپریالیسم جهانی با مناسبات حاکم سرمایه داری وابسته و نقش ننگین رژیم جمهوری اسلامی در این میان را با مثالهای روشن و ملموس به میان مردم خواهد برد. این وظیفه بویژه بدین لحاظ اهمیت می‌یابد که جمهوری اسلامی در عین اینکه بعنوان حافظ منافع بورژوازی و امپریالیسم عمل می‌کند، هنوز هم از مانورهای "ضد امپریالیستی" و هواخواهی "مستضعفین" دست برنمی‌دارد و این امر تأثیرات معینی در ایجاد افشاش ذهنی در بین توده‌های مردم برجای می‌گذارد.

در "کارپایه‌ای" که با دعای نویسندگان آن بایستی مطالبات توده‌های وسیع را در هرگام به پیش کشد، دقیقا از همان اثری نمی‌توان یافت. در حالیکه در بخش اول به لحاظ "ترویجی" و "استراتژیک" این واقعیت مورد اشاره قرار میگردد که در طی حکومت جمهوری اسلامی عده‌ای چپاولگر خون مردم را در شیشه کرده و صاحب ثروت‌های افسانه‌ای شده‌اند در باصطلاح کارپایه مطالبات جاری حتی ردپای کوچکی هم از آن نمی‌توان یافت. نکته مضحک اینجاست که کسانی که خود را هنوز کونیست و مدافع زحمتکشان مینامند این موضوع را جزو مسائل روزمره و فوری "توده‌های وسیع" نمی‌بینند، ولی بطوریکه میدانیم بعلت شدت بیعدالتی موجود در جامعه و در نتیجه تراکم خشم و نفرت در دل توده‌های زحمتکش حتی رژیم جمهوری اسلامی و بعضی از مهره‌های آن در مجلس، خود را مجبور دیده‌اند لزوم پایان دادن به این وضعیت را یادآوری کنند.

بدین ترتیب آیا میتوان کسانی را که این وضعیت را می‌بینند ولی آنرا قابل جای دادن در "کارپایه" و موضوعی برای تبلیغ روزمره و فوری توده‌های وسیع نمی‌بینند حتی دموکرات نامیدتا چه رسد به یک کونیست، کونیستی که باید قادر باشد بطور روزمره در تبلیغ و با زبانی ساده نشان دهد که میلیاردر شدن عده‌ای تاجر و یا صاحب منصب دولتی به قیمت ویرانی کشور و فلاکت اکثریت مردم در سایه جمهوری اسلامی نه تنها تصادفی نبوده، بلکه حتی فقدان آزادیهای سیاسی، سرکوب فاشیستی توده‌ها، اعداها و شکنجه و زندانها نیز در ارتباط مستقیم با آن قرار داشته و در اصل در خدمت حفظ چنان سیستمی است که پایه آن بر غارت و استثمار بنا گردیده است.

اما تنظیم‌کنندگان "کارپایه..." را با این مطالب کاری نیست، چنانکه می‌بینیم آنها با کمال سلیقه و با دقت تحسین برانگیز (۲) در بندی بنام "خواسته‌های زنان" حتی "محدودیت‌های ارتجایی در زمینه پوشش، مسافرت و تردد" را

بهدی است که مرزها را درنوردیده و با تکیه بر نقاط ضعف حریف، در صد تسخیر "قلب و مغز" بخش‌هایی از توده‌های ساکن کشورهای سوسیالیستی و روشنفکران سایر ملل نیز برمی‌آید و همانطور که شاهدیم در اینراه آنچنان هم‌ناموفق نبوده است.

میتوان براهتی ادعا نمود که نویسندگان مقاله‌بخوبی از این قاعده آگاهند و میدانند که هر جهان‌بینی و هر استراتژی طبقاتی بستر و روشهای تبلیغی خود را دارد و به همین جهت است که در عین اینکه در حرف بر لزوم "طرح‌مواد برنامه‌ای، اهداف استراتژیک و شعارهای درازمدت تاکید میکنند، آگاهانه از کوچکترین اشاره‌ای بر چگونگی برداشت خود از این مسائل اجتناب می‌ورزند. بنابراین کسی که از ترشحات فکری "نویسن" تنظیم‌کنندگان همین "گاریه" در مقالات گوناگون (نوشته‌های رضائی، کشتگر و غیره در شماره‌های مختلف درراه کنگره و کتاب مباحث دمکراسی نوشته پرهام) آشنائی نداشته باشد، در این خیال باطل خواهد ماند که گویا منظور از "مواد برنامه‌ای، اهداف استراتژیک و شعارهای درازمدت" همانهایی هستند که بعنوان مثال بمثابة پایه و چهارچوب آغاز بحثهای وحدت بین سازمان و آزادی‌کار و سازمان فدائیان خلق قرار گرفته و سپس حتی در بیانیه مشترک وحدت فرمولبندی شده‌اند. (۲)

بهرحال نویسندگان محترم ضمن طفره‌رفتن از اشاره به درک خود از این مسائل پایه‌ای و برنامه‌ای هنگامی که چند سطر پائین‌تر درک خود را از "گاریه" مطالبات جاری" را فرموله میکنند، این امر را باثبات می‌رسانند که از طرفداران پیگیر قاعده مورد اشاره بشمار می‌روند!

مطلب برسر اینست که نویسندگان مقاله بر این دید استراتژیک نائل آمده‌اند که جنبش چپ ایران بایستی از طریق فعالیت و مبارزه در راه دموکراسی و آزادیهای سیاسی هدایت جنبش توده‌های را بدست گیرد. این تز بر این پایه استوار گردیده است که نه تنها در شرایط کنونی بلکه اصولا در طول تاریخ مبارزات سیاسی، امر دموکراسی و آزادیهای سیاسی محور عمده خواسته‌های مردم را تشکیل میداده است.

این گفته‌ها همانند تئوریهای حزب توده در سابق در نظر اول چندان هم غیرواقعی و غیر "عاقلمانه" جلوه نمی‌کنند.

اما اگر این تعاریف با نوشته‌های دیگر که از همین قلمها جاری شده کنار یکدیگر قرار گیرند، بزبان دیگر هرگاه درک آقایان از مفاهیم کلی نظیر دموکراسی و آزادی مشخص‌تر گردد، وضعیت دیگری پیش خواهد آمد. قبل از اینکه وارد این بحث شویم، موضع خود را درباره این "کشف تاریخی" که "نیروی محرکه اصلی" تاریخ معاصر ایران را بر همگان آشکار ساخته، توضیح دهیم.

از نظر ما اگر دموکراسی بمعنای واقعی و نه بروایتی که بورژوازی و شیفتگان او از آن بدست میدهند، درک گردد نمی‌توان آنرا چیزی جز حق حاکمیت مردم، اعمال مستقیم قدرت از جانب ارگانها و سازمانهای مردم و با وظیفه حفظ همه‌جانبه منافع توده‌های مردم تعریف نمود و بر همین پایه میتوان بطور تام و کمال با نظریه "تاریخی" بالا موافق بود و تأیید نمود که انقلابات و حرکت‌های وسیع مردمی در طول تاریخ معاصر ایران در چنین جهتی یعنی برآورده ساختن چنین دموکراسی صورت گرفته‌اند. برای حفظ "تنوع" در بحث باریکتر به تحقیقات خود در زمینه چگونگی برداشت نویسندگان مقاله از دموکراسی ادامه میدهم.

در "گاریه" کذائی شاهد بودیم که یکسری آزادیهای سیاسی نیم‌بند تحت عنوان "دموکراسی" تحویل خوانندگان داده شده است. و البته میدانیم که "گاریه" نویسان و بطور مشخص رضائی، رحیم‌خانی، کشتگر و پرهام بتدریج و ضمن پیشروی در شاهراه وصول به قله‌های "تفکر نویسن" "علاقه‌مندان" را از سرچشمه فیض خود در مباحث دموکراسی و آزادی و... بی‌نصیب نگذاشته‌اند.

با در نظر داشتن تمامی این منابع میتوان گفت که از نظر آنها "دموکراسی" و "آزادی" مقولاتی "عموم‌بشمی" و غیر طبقاتی بوده و در نهایت مترادف نظم حاکم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری میباشد. و البته اساس این ارزیابی را دیدگاه آنها در مورد دموکراسی تشکیل میدهد که در جوهر خود منطبق بر تعاریف بورژوازی از این مفهوم است.

جهت‌گیری انحرافی این دیدگاه خود را تنها در این نشان نمیدهد که سرانجام بعد از قلمفرسائیهای بسیار و با چیدن صفرا و کبرا "دموکراسی واقعا موجود" را بجای "سوسیالیسم واقعا موجود" به‌مثابه کعبه آمال خود قرار میدهد بلکه زندگی آن بیشتر در جایی جلوه میکند که نویسندگان محترم ظاهرا در بنطن شدیدترین هیجانات دموکراسی‌طلبانه و در عالم پرواز در تخیلات خویش این واقعیت "کوچک" را نادیده می‌گذارند که این نسخه‌ها نه برای کشورهای اروپائی بلکه برای جامعه ایران با تمام ویژگیهای خود تجویز میکنند.

ذهنیگری مبتلا به روشنفکران خارج‌از کشور بر زمینه ارزیابی انحرافی

ناگفته نمی‌گذارند اما در مقابل از حقوق پایمال شده میلیونها زن زحمتکش که در زیر بار سنگین استثمار دوگانه، بی‌حقی مطلق در کارخانه‌ها، مزارع و غالبا با داشتن مسئولیت کار در منزل‌کمر خم کرده‌اند، حتی سخنی نیز بیان نمی‌آورند. و دقیقا در چنین جوی است که در راه "ارائه شعارهای مبارزاتی برای بسیج و سازماندهی مبارزه انقلابی پیش از سرنگونی و در راه سرنگونی (!) دهقانان، وضعیت و مسائل آنان بگلی از قلم می‌افتند. پرواضح است که بر چنین روالی وضعیت و خواسته‌های صدها هزار تهیدستان شهری و حاشیه‌نشینان که یک زندگی توأم با محرومیت، بی‌مسکنی، فقر مطلق و تحقیر دائمی و لگدمال‌شدن شخصیت انسانی‌شان محکوم شده‌اند، اصولا در حوزه دید نویسندگان "گاریه..." قرار نمی‌گیرد.

بطور خلاصه اینکه بیانیه مزبور هرآنچه را که زائیده سیستم اجتماعی و اقتصادی حاکم‌برایران و غارت و استثمار توده‌ها از جانب بورژوازی و امپریالیسم جهانی بود و طبیعتا منجر به صف‌آرایی طبقاتی و طرح خواسته‌های طبقاتی میگردد با عنوان "مواد برنامه‌ای، اهداف استراتژیک، و شعارهای درازمدت بدور افکنده و گاریه‌ای بی‌بو و خاصیت ارائه کرده است که ظاهرا هدف جلب طبقات و اقشار متوسط روشنفکری جامعه را دنبال میکند ولی همانطور که در بالا گفتیم حتی نمی‌تواند منعکس‌کننده پتانسیل مبارزاتی اقشار مزبور نیز باشد.

در مورد اینکه ادعا گردیده که "گاریه..." مزبور گویا مطالبات روزمره و فوری توده‌های وسیع را آنهم "در هرگام" به پیش میکشد بایستی از نویسندگان محترم پرسید چه چیزی برای "توده‌های وسیع" فوری‌تر از از پایان دادن به بساط غارتگری سرمایه‌داران بزرگ، بازاربان زالوصفت، بسازوبفروشها، نزول‌خواران، محترکین، بوروکراسی فاسد و نیز حفظ سطح زندگی و معیشت، حداقل در خور زندگی یک انسان است؟ چه چیزی برای دهقانان فوری‌تر از پایان دادن به فعال‌مایشتی زمینداران بزرگ و فئودالیتهایی است که بویژه در ایام اخیر به برکت وجود حامیان حکومتی خود فعالیت‌وسعی را آغاز کرده و حتی در بعضی از مناطق با دستجات مسلح ویژه خود دهقانان را مورد تعقیب و سرکوب و آزار قرار میدهند؟ چه چیزی برای ساکنین روستاها، آلونک‌نشین‌ها و بی‌خانمانها، ساکنین مناطق عقب‌مانده کشور نظیر سیستان و بلوچستان، عشایر و غیره، فوری‌تر از لزوم یک زندگی انسانی، تغذیه کافی، امکانات بهداشتی و غیره میباشد.

اینک پاسخ به این سؤال که نویسندگان این مقاله چه رابطه‌ای بین "اهداف و شعارهای درازمدت" و خواستها و مطالبات روزمره توده‌ها می‌بینند سهل‌تر شده است.

واقعیت اینست که جدا از اینکه زمینه عینی یعنی خواستگاه و تالیات روشنفکری تنظیم‌کنندگان "گاریه" و جدائی آنها از مسائل واقعی جاری در کشور یعنی درد و رنجی که بویژه دامنگیر طبقات زحمتکش و پائین‌کوشان است، نقش بزرگی بازی میکند، نمی‌توان در این میان نقش مسائل ذهنی و ایدئولوژیک را نادیده گرفت.

چگونه است کسانی که در مقدمه نوشته خود بر خصمت بورژوازی رژیم جمهوری اسلامی و واقعیت حفاظت مناسبات سرمایه‌داری وابسته در ایران توسط این رژیم مهر تأیید مینهند در باصطلاح "گاریه" خود اثری از این درک خود بروز نمی‌دهند؟ با اندک دقتی در متن مقاله مذکور میتوان دو جنبه را بطور بلاواسطه در این جهت تشخیص داد:

الف - بزم نویسندگان مقاله گویا طرح خواسته‌های طبقاتی و بزبان دیگر بزیر حمله بردن نظم سرمایه‌داری و امپریالیسم فقط در چهارچوب "اهداف و شعارهای استراتژیک" می‌گنجد و فعلا صلاح در طرح خواسته‌های "عام و دموکراتیک" میباشد.

ب - همانطور که در متن مقاله مزبور آمده است به‌علت جایگاه ویژه و درجه اول دموکراسی در کشور، جنبش چپ ایران بایستی از طریق "دفاع از دموکراسی در پیشاپیش مبارزات دموکراتیک توده‌ها" قرار گرفته و از این طریق رهبری کل جنبش توده‌های را بدست آورد.

دو مورد بالا جنبه‌هایی از یک طرز تفکر واحدند. هرکس که اندک اطلاعی از مسائل سیاسی داشته باشد میدانند که در عالم واقعی چنین پرده آهنینی بین "اهداف و شعارهای استراتژیک" و "وظایف و شعارهای روزمره" وجود ندارد. قاعده کاربست و پیاده‌نمودن روح ایدئولوژی و اهداف استراتژیک در شعارها، تبلیغ روزمره و امر سازمانگری توده‌ها نه تنها برای انقلابیون و کمونیستها بلکه برای تمامی نیروهای سیاسی جزو واضحات بوده و طبیعتا هر تشکل سیاسی به تناسب درجه بلوغ و درک روشن از اهداف خود، در کاربرد این قاعده مهارت خود را بروز میدهد. مثال زنده و مجسم آن تبلیغات بورژوازی امپریالیستی در کشورهای اروپائی است که در ظرفیت‌ترین اشکال و کار منظم و روزمره، توده‌ها را با معیارها و جهان‌بینی خود تربیت نموده و از این طریق منافع و اهداف استراتژیک خویش را تغصین مینماید. مهارت مبلغین بورژوا در اینراه

دمکراتیک (!) جانشین آن) گردند، کسی چه می‌داند شاید هم ضمن انتخابات دمکراتیک، از صفوف آنها هم کسانی به نمایندگی پارلمان (که در پروسه دمکراتیزه شدن جامعه ایجاد خواهد شد) انتخاب شوند و بدینگونه قواعد بازی بخواهی رعایت شده و رضایت کامل طرفین نیز تامین گردد.

می‌توان حدس زد که افراد "دوراندیش‌تر" در بین نویسندگان مقاله مذکور حتی خود را در هیئت سوسیال‌دمکرات‌های اروپائی می‌بینند و از این بابت رسالتی نیز برای خویش قائلند. البته کسی نمی‌تواند بویژه در شرایط "دمکراتیک" کپی‌برداری از ایده‌ها و راه و روش دیگران را بر کسی ممنوع کند ولی در هر حال مشکلات پیاده‌کردن این ایده‌ها در ایران برای خود می‌مانند. اولین مشکل (!) انتقال شرایط عینی مناسب به ایران است.

واقعا هم خودمان را یک لحظه جای آنها بگذاریم: سطح معینی از رفاه عمومی، اشرافیت کارگری، اتحادیه‌های کارگری گوش‌بفرمان و رفرمیست را از کجا بایستی آورد؟ با تکیه بر چه وسایلی و از کانال کدام مکانیسم اقتصادی کارآ بایستی ملل دیگر را غارت نمود و منابع لازم را برای حفظ وضعیت موجود را فراهم ساخت؟ آخر اگر این شرایط فراهم نباشند، توده‌ها حداقل برای مدت طولانی به توصیه "ناصمان" ما در مورد کنار گذاشتن مطالبات طبقاتی (یا تحویل آن به بایگانی اهداف استراتژیک و شعارهای درازمدت) و لزوم همکاری تمام طبقات و اقشار در راه اهداف عالی عموم‌بشری، برای "دموکراسی" و بر علیه "توتالیتریسیم" واقعی نخواهند گذاشت.

از حق نایبستی گذشت که سوسیال‌دموکرات‌های مونتازشده در ایران راه‌سختی را در پیش دارند. بدین ترتیب چشم‌انداز این خطر که همان بلایی را که حزب توده و اکثریت بر سر مفاهیمی نظیر " مبارزه ضدامپریالیستی"، "خطر امریکا" و یا حتی "اتحاد"، "جنبه خلق" و... آوردند در شرایط دیگر بر سر "دموکراسی" آورده شود و آنرا بگلی بی‌اعتبار سازد، هر دم متحمل‌تر می‌گردد.

#### جایگاه و شرایط تحقق دموکراسی

ابتدا باید این را مشخص کنیم که ما همانطور که از مبارزه ضدامپریالیستی روی‌برنگردانیدیم، بر چه دموکراسی را نیز رها نخواهیم ساخت، علیرغم اینکه هر دو مقوله بسختی مورد سواستفاده قرار گرفته و بقول معروف به حرکت آنها لطامت سختی وارد آردیده است.

انقلابیون و کمونیست‌ها هرگز "دموکراسی" و "آزادی" را نظیر بورژوازی و دنباله‌روان آن به کلمات پوچ و بی‌معنی بدل نکرده و آنها را به مانند هر پدیده اجتماعی دیگر در متن شرایط تاریخی مشخص و از دیدگاه ماتریالیستی و طبقاتی بررسی خواهند نمود. تعهد مبارزاتی ایجاد می‌کند که کمونیست‌ها بین آزادیهای سیاسی و دموکراسی به معنای وسیع آن علامت تساوی نگذاشته و براین اصل وفادار بمانند که دموکراسی واقعی تنها در شرایط سلب قدرت از بورژوازی و کلیه استثمارگران و بی‌ریختن جامعه‌ای مبتنی بر عدالت اجتماعی ممکن است. همانطور که قبلا به درک خود از دموکراسی اشاره نمودیم، آنرا در یک کلام معادل اعمال سلطه خلق بر تمامی منویات کشور می‌دانیم و واضح است که چنین دموکراسی در تضاد کامل با شرایط حاصل از سیستم سرمایه‌داری است که وظیفه آن حفظ امتیازات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی میلیونرها و میلیاردرها میباشد. منافع بورژوازی او را وادار می‌سازد تا این حقایق را نادیده گرفته و یا مورد انکار قرار دهد اما کسی که از جانب مردم سخن می‌گوید ولی موضعش از موضع بورژوازی قابل تشخیص نیست، تنها می‌تواند به‌عنوان یک فریبکار مشخص گردد.

و از آنجا که ما می‌خواهیم در کنار خلق باقی‌مانده و فریبکار نیز نامیده نشویم ضمن تکرار و تبلیغ این حقیقت، از تدارک عملی انقلاب، باهدف برچیدن بساط حاکمیت استثمارگران و تسخیر قدرت سیاسی مغافل نخواهیم شد. در اینراه ما به آزادیهای سیاسی نه به عنوان شعار و یک گالای "لوکس" بلکه به مانند هوا برای تنفس نیاز داریم. بدون آزادیهای سیاسی، حق اعتصاب، تظاهرات، ایجاد تشکلات صنفی و سیاسی، هرگونه فعالیت و تلاش برای نزدیک شدن به توده‌ها - تا چه رسد به ارتقای آگاهی سیاسی مردم و سازماندهی آنان - با دشواریهای فوق‌العاده روبرو خواهد بود. اما این امر نیز نباید فراموش‌گردد که حتی خود این آزادیها اولاً با مبارزات آگاهانه و سازمان‌یافته توده‌ای بدست آمده و ثانیاً همواره حالت ناپایدار و مشروط خواهند داشت. یعنی همانطور که تجربه نشان داده، حتی در دمکراتیک‌ترین کشورهای سرمایه‌داری مرز آن تا نقطه‌ایست که حاکمیت بورژوازی از دست‌اندازی در امان است، اینها نکاتی هستند که ظاهراً بایستی برای

"انقلابیون" جزو واضحات می‌بودند ولی دقیقاً همین اصول و نیز اصول ابتدایی‌تر از آنها هم اکنون از جانب کسانی که مدعی "نگرش نو" می‌باشند، مستقیم و یا غیرمستقیم زیر سؤال قرار گرفته‌اند و ظاهراً یکی از "موجه‌ترین" دلایل این تجدیدنظر در اصول، دشواریها و یا بحرانی می‌باشد که در ایام

اجزایانات جاری از کشورهای سوسیالیستی چشم و گوش آنها را در مقابل تمامی واقعیات دیگر و بویژه اوضاع مشخص جامعه بسته است.

ساله اهمیت دموکراسی و آزادی، ایده‌ای نیست که آنها در حین حرکت و بعنوان ضرورت مبارزاتی بدان رسیده و در نتیجه از جان و دل آنرا پذیرفته و عمیقاً درک کرده باشند، بلکه بیشتر با توجه به شرایط عمومی حاکم در مقطع فعلی و در اصل بعنوان وسیله‌ای بعنوان توجیه موقعیت خود از آن استفاده بعمل می‌آورند.

هر دور نرفته‌ایم هرگاه اگر دستاویز قرارداد "دموکراسی" توسط این عده را با استفاده حزب توده از مقوله "دوران" بعنوان چماقی برای کوبیدن چپ انقلابی در مقطع قیام در یک ردیف قرار داده و ماهیت و جهت‌گیری آنها را یکسان بشمریم یعنی توجیهات باصطلاح ثئوریک برای مستدل ساختن لزوم ترک مبارزه طبقاتی و بالا بردن پرچم سفید.

ما در اینجا دو نمونه برای اثبات این ادعای خودمان که دموکراسی طلبی "کارپایه" نویسان هیچ، تأکید میکنیم هیچ جنبه اصیلی در خود ندارد می‌آوریم:

نمونه اول: نویسندگان "کارپایه" بسیار مایلند تا علت گرویدن بخشی از سازمان فدائی (که رهبران‌شان مسلماً برای آنها ناشناخته نیستند!) را به رژیم جمهوری اسلامی، بوسیله یک "تحلیل همه‌جانبه و عمیق" در چهارچوب بی‌توجهی به اهمیت دموکراسی در جامعه جستجو کنند. (۳)

چنین استدلالی بعد از ده سال برای توجیه خیانت بزرگ به امر توده‌ها از فرط ابتدال اصولاً شایسته بررسی و نقد نمی‌باشد. اما از آنجا که این نتیجه‌گیری مربوط به مقطعی بسیار مهم از تاریخ تحولات جامعه و یادآور شکست و ضربه سختی بر پیکر جنبش‌چپ ایران می‌باشد، طرح چند سؤال بدون فایده نخواهد بود.

ابتدا اینکه آیا ما برپایه چنین استدلالی محق نیستیم تا دلیل ضدخلقی دانستن جمهوری اسلامی از جانب نیروهای دیگر چپ رانشانه از آن بدانیم که دموکراسی نزد آنها جایگاه بس مهم و تعیین‌کننده‌ای داشته است. در اینصورت پس تدریس "فواید دموکراسی" به آذانی که در عمل و در گرامر مبارزات سیاسی و در حقیقت در نبرد مرگ و زندگی به دموکراسی وفادار مانده‌اند از جانب کسانی که آنرا در همین مقطع زیر پا گذاشته و مسبب بزرگترین ضربات بر پیکر جنبش چپ گردیده و تنها بعد از پشت‌سرگذاشتن ماجرا در کشورهای اروپایی بیاد دموکراسی افتاده‌اند برای چیست و با چه حقانیتی صورت می‌گیرد؟ دیگر اینکه اگر هم به دموکراسی بها می‌دادید برپایه چنین موضعی چه تضمینی وجود داشت که بجای "امام‌خینی" مثلاً به دنبال "سپهسالار بنی‌صدر" براه نمی‌افتادید؟

نمونه دوم: سطحی‌گری و فقدان جدیت در راه طلب دموکراسی واقعی آنجایی خود رانشان میدهد که آنها در لابلای صدها صفحه کاغذی که در وصف دموکراسی سیاه کرده‌اند حتی کوچکترین اشاره‌ای به آن‌زمینه و پیش شرطهایی که تحقق دموکراسی در جامعه ما را ممکن می‌سازند، بچشم نمی‌خورند. جلوه‌های از نادیده گرفتن تفاوت‌های بنیادی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته با جامعه‌ی ما است. واقعیت اینست که سیستم سیاسی موجود در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که ما نام آنرا بساط سلطه بورژوازی بر کل جامعه و هستی آن می‌نامیم و "بعضی‌ها" مایلند آنرا دموکراسی نام نهند، فقط به اعتبار شکل "پوشیده" و "کندشده" تضادهای طبقاتی که بنوبه خود بخشا ریشه در موقعیت اقتصادی این جوامع دارد، کارآیی خود را حفظ می‌کنند.... درحالیکه در جوامعی نظیر کشورما به علت روابط مبتنی بر غارت و استثمار وحشیانه و آشکار توده‌ها و در نتیجه تضاد کاملاً چشمگیر بین فقر و سیه‌روزی و بی‌حقی اکثریت مردم با تنم و ثروت یک اقلیت انگل و مفتخور برای این نوع دمکراسی یا بهتر بگویم بازی با دموکراسی جایی وجود ندارد. دقیقاً براساس همین تفاوت‌هاست که برخلاف آنکه نویسندگان "کارپایه" مدعی‌اند، در یک برخورد عمومی اکثریت مردم ایران از کارگران و دهقانان گرفته تا کارمندان و معلمین و کلا حقوق‌بگیران دولتی، مشکل اقتصادی را مشکل بلاواسطه خود دانسته و در نتیجه مجال لازم برای تفکر در مورد فواید دموکراسی را نمی‌یابند!

#### کارگاتوری از سوسیال دموکراسی

خلاصه اینکه "دموکراسی" و "آزادی" موردنظر تنظیم‌کنندگان "کارپایه" حداکثر آنچنان فضای سیاسی است که در شرایط حاکمیت ضدانقلاب، برای مردم و نیروهای دیگر نیز فرصت تنفس باقی مانده و شاید هم اگر دری به تخته خورد در آینده ایشان نیز در هیئت نیروی اپوزیسیون مشغول بحث و مجادله سلامت‌آمیزی با حاکمیت (اگر هم نه با رژیم جمهوری اسلامی حداقل با رژیم

خواسته‌های بورژوازی عمل می‌نمایند.

ما در همین نوشته خود به این موضوع اشاره نمودیم که دست‌اندرکاران تنظیم "کارپایه" مایلند در پیش‌گرفتن خط مشی حمایت از جمهوری اسلامی توسط حزب توده و بعداً اکثریت را در ساله کم‌بهدادن به دموکراسی و یا دیدگاه‌های موجود در جنبش‌جهانی کمونیستی و خلاصه مسائل "جهانی" و مبهم دیگر نسبت دهند. البته می‌توان در یک تحقیق آکادمیک علل بی‌واسطه و یا با واسطه بسیاری را برای اتخاذ این خط‌مشی از جانب سازمان‌های مذکور برشرد. ولی یک عامل به‌عنوان انحراف اصلی و تعیین‌کننده نبایستی از نظر دور داشته شود که خود نتیجه و درعین‌حال عامل بسیاری از ضعف‌ها و انحرافات بوده است و آنهم دورزدن مسئله قدرت سیاسی می‌باشد. "کارپایه" نویسان ما بعد از معلق‌زدن‌های بسیار در حالیکه خود را صاحب مرزبندی با حزب توده می‌دانند همانطور که شاهدیم در این اصلی‌ترین مسئله هر انقلاب هنوز زبان مشترک خود را با حزب توده از دست نداده‌اند و این ثابت می‌کند دیوار مرزی که بین خط‌مشی آنها با خط‌مشی حزب توده وجود دارد تا چه اندازه نازک و لرزان و از نقطه نظر منافع توده‌ها قابل صرف‌نظر است. یعنی تقریباً معادل همان مرزی که در سال‌های بعد از انقلاب بین خط‌مشی حمایت از رژیم خمینی با افتادن بدنبال بنی‌صدر و لیبرال‌ها وجود داشت.

خلاصه اینکه خواسته‌ها و باصطلاح حقوق دموکراتیک و آزادی‌های سیاسی مطرحه در "کارپایه" حداکثر در یک چهارچوب "بورژوا - دموکراتیک" قابل بررسی بوده و کسی که تا بحال این نکته را نفهمیده باشد که حتی آزادی‌ها و حقوق بورژوا - دموکراتیک در ایران - اگر بخواهد پایدار بماند - فقط در گرو تحولات عمیق اجتماعی - اقتصادی و برانداختن سلطه امپریالیسم ممکن است، هنوز نه از ویژگی‌های ساخت اجتماعی - اقتصادی ایران، نه از مسئله انقلاب و نه از دموکراسی چیزی نفهمیده است. و دیالکتیک دموکراسی و انقلاب چنین خود را نشان می‌دهد که زمانیکه تحولات عمیق اجتماعی و براندازی سیستم سرمایه‌داری وابسته در دستور روز قرار می‌گیرند، خودبخود حد و حدود دموکراسی موردنظر نیز بسیار فراتر از چهارچوب دموکراسی بورژوازی رفته و بزبان دیگر به دموکراسی خلفی فرا می‌رود. هرگونه درکی به‌غیر از این و هرگونه تبلیغ و سازمان‌نگری بدون به‌همراه داشتن روح این نتیجه‌گیری، علیرغم هر نیتی که می‌تواند در آن وجود داشته باشد به معنی سپردن توده‌ها بدست گرگ‌هایی است که با ظاهر آراسته و دوستانه ولی در نهان با دندان‌های تیزکرده مصممانه آماده دریدن آنها و جورکردن بساط عیش و نوش خود هستند.

اینکه که از تفاوت پیشاهنگ و پس‌آهنگ (!) باخبر شدیم مایلیم یک نمونه تاریخی در پروسه انقلاب نیکاراگوئه را در اینجا آورده و نشان دهیم که تفاوت آنها در خط‌مشی عملی چه شکلهایی می‌تواند بخود بگیرند!

ساندنیست و انقلابی بزرگ "اومبرتو تورنتا" در مصاحبه‌ای (۷) موقعیتی را در مبارزات خلق نیکاراگوئه تشریح می‌کند که بنا بر آن امپریالیسم آمریکا و رژیم سرسپرده سوموزا در سال ۱۹۷۷ بدنبال وارد آوردن ضربات جدی بر پیکر جنبش ساندنیستی و همزمان با آغاز سیاست کذائی حقوق بشر کارتر (که در ایران شاهنشاهی نیز انعکاس معینی داشت) تصمیم به اجرای پروژه "دموکراتیزه" کردن جامعه می‌گیرند. اورتا می‌گوید: "ما شاهد بودیم که دشمن گامی بجلو نهاده، وضعیت فوق‌العاده را لغو کرده و می‌رفت که اعلام عفو عمومی نماید. اگر این امر تحقق می‌یافت ما در وضعیت دشواری قرار می‌گرفتیم. بنابراین برای آغازت‌هاجم شتاب بخرج دادیم" (نقل از سند مزبور)

بحث اورتا در مورد این است که دشمن قصد فریب‌دادن توده‌ها و به هرزبردن انرژی انقلابی آنها را داشت و در اینجا وظیفه ساندنیست‌ها به عنوان پیشاهنگ انقلابی این بود که بهر قیمت که شده ماسک دموکراسی‌خواهی حاکمیت را به‌کنار زند. نتیجه تحرک و فعالیت انقلابی ساندنیست‌ها در این مقطع به‌عنوان یک واقعیت تاریخی مشخص است (اگر چه حتی به موفقیت هم نمی‌رسید در امر درستی این خط‌مشی چیزی راتغییر نمی‌داد) ارتجاع سرسپرده حاکم به محض احساس خطر، سرکوب و اختناق هرچه شدیدتری را اعمال می‌کند و تنها دوسال بعد در پروسه تلفیق قیام عمومی، اعتصابات سرتاسری و سرانجام تهاجم نظامی ساندنیست‌ها رژیم وابسته به امپریالیسم سرنگون شده و راه اعمال دموکراسی واقعی و پایدار و موثر باز می‌شود. حال سؤال ما از "کارپایه" نویسان! صادقانه بگویید اگر شما در این موقعیت بجای ساندنیست‌ها بودید چه تاکتیکی را در پیش می‌گرفتید؟ فراموش نکنید که مسئله بر سر "دموکراتیزه" کردن جامعه، برقراری آزادی‌های سیاسی، عفو عمومی ... می‌باشد!

حزب توده بدون شک پروسه "دموکراتیزه" کردن را به عنوان گزایشات مثبت می‌ستود و تمامی تلاش خود را بکار می‌برد تا راه‌های واقع‌بینانه‌ای برای عمیق‌ترکردن این گزایشات بیابد.

بخش دوم: کارپایه و مسئله تاکتیک و شعارها

همانطور که گفته شد ظاهراً کارپایه با این هدف تنظیم گردیده که نمایانگر

آخر کشورهای سوسیالیستی را بلرزه درآورده است.

انحرافات از اصول دموکراسی سوسیالیستی در این کشورها و در واقع نقض اصول مارکسیسم - لنینیسم که بر اصلترین، موثرترین و واقعی‌ترین اشکال دموکراسی بوسیله توده‌ها و در خدمت توده‌ها تأکید ورزیده، بمثابة دستاویزی بکار گرفته می‌شود تا خود این اصول مورد تجدیدنظر قرار گرفته و دیدگاه‌های بورژوازی جایگزین آن شود (۴)

"کارپایه" و وظایف پیشاهنگ

نویسندگان ما عنوان "اوضاع سیاسی و وظایف ما" برای نوشته خود برگزیده‌اند و می‌توان حدس زد که منظور آنها از "ما" جنبش چپ و یا باصطلاح پیشاهنگ می‌باشد. اگر اجازه داشته باشیم مایلیم اندکی در جمله‌ای که قبل از رضائی نقل گردید، دست‌ببریم: بحث‌های فعلی (و بطور اخص مطلبی که درباره وظایف روز جنبش چپ به نام "کارپایه" به رشته‌تحریر درآمده)، حکایت از واقعیت تلخی دارد و آن بی‌اطلاعی مفرط بعضی از وظایف پیشاهنگ "و سابقه این بحث" است!

بعد از این بازی با کلمات اندکی "جدیتر" شده و ببینیم آنها از محض "بی‌اطلاعی مفرط" چه یلابی بر سر "وظایف ما" آورده‌اند؟ بطور خلاصه استدلال آنها از این قرار است: "در شرایط استبداد" مذهبی "و" ولایت فقیه " و حاکمیت اختناق شدید در ایران دموکراسی به مهمترین خواست مردم تبدیل شده و کمونیستها بایستی تبلیغ دموکراسی و خواست آزادی‌های سیاسی را در مرکز وظایف خویش قرار دهند.

برحسب اتفاق (!) ما در این مورد نیز با آنها موافق نیستیم و آنرا در بهترین حالت واقع‌بینی مبتدل می‌دانیم. واضح است که این موضع ما منتهی بر مطالب قبلی این نوشته و بخصوص ارزیابی از نحوه درک "کارپایه‌نویسان" از مفهوم دموکراسی و آزادی است.

کسی که از "سابقه این بحث" باخبر باشد می‌داند که وظیفه پیشاهنگ انقلابی نه بازگویی ساده آنچه که در سطح جاری است بلکه نگرش عمیق‌تر به آن با چشم‌داشتن به شرایط تاریخی مشخص، محرکه‌های واقعی مبارزات توده‌ای، منافع و اهداف طبقات و اقشار مختلف و درنظر گرفتن جایگاه، چشم‌انداز و اهداف تاریخی مبارزات توده‌های مردم در جهت ایجاد تحول در مناسبات حاکم می‌باشد. اینها مسائلی هستند که غالباً برای توده‌ها که بخودی خود بدنبال ایجاد تحولات انقلابی‌اند، ناشناخته است. حال اثر پیشاهنگ آگاه مصمم باشد که صفت انقلابی را نیز بدوش بکشد بایستی به موازات تفسیر وقایع فعالیتی را نیز برای ایجاد تحول انقلابی در وضعیت به‌پیش برد.

از آن جمله‌اند: بردن آگاهی سیاسی به میان توده‌ها، سازماندهی مبارزات آنها و یاری‌رساندن برای ایجاد تشکلات در همه‌ی سطوح از صنفی و سیاسی گرفته تا نظامی، و همه اینها در انطباق با روح اهداف تاریخی مزبور. در یک کلام بدوش‌گرفتن وظایف شایسته یک پیشاهنگ انقلابی و منطبق بر ضروریات تحول انقلابی.

اما همانطور که در بررسی "کارپایه" شاهد بودیم، جوهر این نوشته حتی منعکس‌کننده واقعیت جاری در جامعه یعنی در برگرفته آن مسائلی نیست که بر زندگی اکثریت توده‌های مردم ایران سایه انداخته است. بدین معنی که واقعیت جامعه ایران در شرایط کنونی - بدون هیچ دخالتی از بیرون و از جمله دخالت‌های نیروهای سیاسی - متأثر است از چپاول، نابرابری، ظلم و زورگویی و در نتیجه وجود دل‌هایی سرشار از خشم و نفرت در نزد توده‌های زحمتکش که به برکت داشتن پیشاهنگان انقلابی (!) نظیر "ما" همچنان در ورطه ناآگاهی و سازمان نیافتگی و البته در چنگال رژیم فاسد و ضدخلقی باقی مانده‌اند.

بدین منوال "کارپایه" نویسان ما حتی از خود توده‌ها نیز عقب‌ترند و پیش‌شرط‌های لازم برای "تفسیر وقایع" را نیز دارا نیستند تا چه رسد به اینکه بتوان از وظیفه رهبری و سازماندهی توده‌ها و هدایت مبارزات توده‌ای و گذران آن از کوره راه‌های صعب تا رسیدن به قله پیروزی سخنی بیان آورد. این سخن را می‌توان به‌نحو نیز فرموله نمود و آنهم اینکه "کارپایه" نویسان حتی در سطحی قرارندارند تا عقب‌ماندگی جنبش را نمایندگی کنند. چرا که از جنبش و خواسته‌های خودبخودی توده‌ها نیز عقب‌ترند. درحالیکه برطبق تعریفی که از وظایف پیشاهنگ و "سابقه این بحث" بدست دادیم، پیشاهنگ بایستی با تشخیص حداکثر پتانسیل و انرژی انقلابی موجود در نزد توده‌ها آنرا در مسیر صحیح بسمت جلو هدایت نمایند.

"کارپایه" نویسان در آنجا که مصنوعاً مسئله دموکراسی، آزادی‌های سیاسی و کلا حقوق دموکراتیک توده‌ها را از مطالبات طبقاتی و در حقیقت خواسته تحولات عمیق اجتماعی جدا می‌کنند در حقیقت مسئله قدرت سیاسی را به‌عقب رانده و از چشم‌ها پنهان می‌کنند و بدینگونه بی‌کم‌وکاست بر طبق



نخواهیم تحلیل خود را محدود به افراد مشخص نموده و مثلا نتیجه بگیریم که آنها از روی مصلحت‌گرایی در مقطعی عقاید خود را پنهان کرده بودند بایستی به این نتیجه منطقی برسیم که رهبری سازمان فدائیان خلق دیدگاههای انقلابی در مورد مسائل اصلی ملی و بین‌المللی را تنها بطور سطحی پذیرفته بودند. بزبان دیگر آنها را هضم نکرده بلکه بزحمت قورت داده بود.

خلاصه آنکه برخلاف تصور آنها هیچگاه فاصله زیادی بین استراتژی و تاکتیک وجود ندارد. نیروهای سیاسی به تناسب درک روشنی که از اهداف استراتژیک پیدا می‌کنند موفق به شکل‌دادن خط‌مشی سیاسی و تاکتیکها و زبان تبلیغی متناسب با آن نیز می‌گردند و در پروسه تکامل یک نیروی سیاسی، ایندو برهمدیگر تاثیر متقابل نهاده و آنها را روشن‌تر و مشخص‌تر می‌سازد.

بدین ترتیب می‌توان گفت که صرف بر روی کاغذ آمدن یکسری اصول و اهداف استراتژیک و یا حتی داشتن یک برنامه مدون معادل در اختیار داشتن یک برنامه و استراتژی واقعی و روشن نیست با همین معیار بایستی افراد مذکور باردیگر در این مورد بیندیشند که آیا حتی در دوران حمایت از رژیم جمهوری اسلامی نیز در واقعیت، اصلا دره‌یی بین دیدگاههای استراتژیک آنها و خط‌مشی سیاسی‌شان وجود داشته است یا نه؟ در مورد عمیق بودن این دره نیز می‌توان بعدا صحبت کرد!

اما بایستی دید که بعد از این همه نشیب و فراز و تلاشهای فوق‌العاده برای برگردن "دره" آنها اینک در کجا ایستاده‌اند؟

ما دیدیم که مضمون "کارپایه" یعنی وظایف روزمره و شعارهایی که آنها برای جنبش چپ تعیین نموده‌اند علیرغم قسم و آیه‌های زیاد، حقیقتا از یک چهارچوب لیبرالی فراتر نمی‌رود. از طرف دیگر آنها اثر چه هنوز از استراتژی انقلابی سخن می‌رانند و این را در اذهان تداعی می‌کنند که منظور از آن همانا دیدگاههای استراتژیک در مرزبندی با فرمیسم است اما همزمان به تلاشهای مستمری دست‌زده‌اند که دیدگاههای استراتژیک متناسب با این "کارپایه" را نیز مدون سازند بطوریکه دیگر "دره‌یی" بین ایندو وجود نداشته باشد.

مثلا مقالات "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی" که تحت عنوان "بحثی در زمینه بنیادهای برنامه و اساسنامه" به رشته تحریر درآمده از زمره این تلاشها بشمار می‌روند.

بهرحال می‌توان به "کارپایه" نویسان تبریک گفت که سرانجام موفق به برقراری یک رابطه منطقی و بلاواسطه بین دیدگاههای استراتژیک و خط‌مشی سیاسی روز خود گردیده‌اند. اما انتظار ما حداقل اینست که رک‌وراست و شرافتمندانه بپذیرند که استراتژی آنها دیگر حتی در حرف نیز متوجه انقلاب، ایجاد دگرگونیهای عمیق اجتماعی و اقتصادی و سرانجام برپایی جامعه سوسیالیستی نبوده بلکه طالب رفرفهای دمکراتیک در چهارچوب روابط سرمایه‌داری است. ما این توصیه آنها را نیز نخواهیم پذیرفت که بحث بر روی استراتژی و دیدگاههای برنامه‌ای را به بعد محول سازیم - بحثی که آنها خود یکدم از آن غافل نیستند - و فعلا بر روی یک کار پایه سیاسی که وظایف روزمره را روشن می‌سازد به توافق برسیم.

آیا بازهم آنها باین زودی این نکته را فراموش کردند که خودشان تنها وقتی موفق به ریختن طرح "یک کارپایه" منسجم (بویژه زمانیکه این مقدمه مزاحم یعنی "تزهایی درباره وضعیت..." به آن نجسیده و مواردی نظیر لغو ولایت‌فقیه از طریق فرزندم حذف نشده بودند) گردیدند که واقعا به درک عمیقی از جایگاه و دیدگاههای استراتژیک دست‌یافتند.

ما اشاره‌ای نیز به این موضوع داشتیم که "کارپایه" نویسان علیرغم پذیرش دیدگاههای استراتژیکی که در مجموع مرزبندی روشنی با فرمیسم داشت، آنها را عمیقا درک و هضم نکرده بودند و اما همین دیدگاهها، پایه آغاز پروسه وحدت گردید. خودبخود این سؤال پیش می‌آید که آیا با وجود محدودیتهایی که در آن مقطع به لحاظ عینی (مثلا محدودبودن پراتیک به علت شرایط سرکوب، شکست و عقب‌نشینی چپ) وجود داشت، تعیین معیارهایی که برپایه آن وحدت اصولی و پایدارتری تامین گردد، ممکن نبود؟

تجربه جنبش‌های انقلابی نشان می‌دهد که دستیابی به وحدت پایدار و اصولی فقط درحین مبارزه انقلابی و عملی و در پروسه نزدیکی هرچه بیشتر به توده‌ها و شرکت در مبارزات آنها ممکن گردیده است. یعنی تنها پروسه‌ای که گزایشات واقعی جریانات مختلف سیاسی را آشکار ساخته و تنها معیار شناخت حقیقی از نیروهاست.

همانطور که گفته شد متأسفانه جنبش چپ ایران و از جمله ایندو سازمان درگیر چنین پراتیک وسیعی نبودند. پس چاره چه بود؟ بطور منطقی نمی‌توان وحدت را که اینقدر برای جنبش‌پراکنده چپ ایران حیاتی است موکول به زمان ریشه‌دانندن در بین توده‌ها نمود چرا که این بنوبه خود تا حد زیادی مشروط به تامین وحدت اصولی در بین نیروهای چپ انقلابیست.

اما این امر ضروری و کاملا ممکن بود که برپایه کاربست متد مارکسیستی و همچنین در نظر گرفتن تجارب جنبش‌های انقلابی معیارهائی را تنظیم نمود که وحدت راحتی‌الامکان در جهت صحیح و اصولی به پیش‌برد، به عنوان مثال

باصطلاح پلی بین "اهداف و شعارهای استراتژیک" و "خواستها و شعارهای تاکتیکی" باشد. ما ثابت نمودیم که مضمون این کارپایه در حد خواسته‌های لیبرالی و بورژوا - دمکراتیک بوده و ادعاهای برطوطراقی چون "پراتیک انقلابی ایجاب می‌کند که مطالبات مشخص توده‌ها، کارگران، دهقانان، خلقها، زنان، دانش‌آموزان، دانش‌جویان و سایر اقشار مردم ایران در عرصه‌های سیاسی و صنفی را بصورت شعارهای مشخص و ملموس ارائه کنیم" (همانجا) کسی را به اشتباه نخواهد انداخت.

اینکه تک‌تک مواد و چهارچوب کارپایه ربطی به پراتیک انقلابی و مطالبات واقعی توده‌ها ندارد، تنها ایراد آنرا تشکیل نمی‌دهد. انحراف خطرناکتر آنجایی خود را بروز می‌دهد که "کارپایه" نویسان این سند را در بازار آشفته سیاست ایران به‌عنوان طرحی از "خواستها و شعارهای تاکتیکی" جا می‌زنند.

اما واقعیت "کارپایه" عبارت از چیست؟ سر تا پای آن - مستقل از مضمون - در بهترین حالت تکه‌های بهم‌چسبیده و رونویسی‌شده از برنامه‌ها و پلاتفرمهایی است که تا کنون نیروهای سیاسی مختلف در ایران ارائه داده‌اند. آنها خود بهتر از همه می‌دانند که تا کنون صدها پلاتفرم و کارپایه سلما منسجم‌تر و حداقل با روح انقلابی ارائه داده شده است. آنها خود بهتر از همه می‌دانند که برای تنظیم چنین "کارپایه"هایی حتی داشتن پشتوانه تشکیلاتی نیز الزامی ندارد و هرکس که اندکی از مسائل سیاسی در ایران باخبر بوده و اندکی نیز حواسش جمع باشد تا خواسته‌های نیمی از جمعیت کشور را از قلم نیندازد، قادر است در اتاق خود واقع در هر یک از کشورهای اروپایی "کارپایه"های بهتری تنظیم نماید تا انشالله (!) بتواند "با تبلیغ حول آنها جنبش توده‌ای را گام‌بگام شکل داده، نیرومندتر ساخته و مبارزه در راه سرنگونی ارتجاع را گسترش دهد!"

آنها بهتر از همه براین حقایق آگاهند. آنها می‌دانند که این "کارپایه" مطلقا ایده و یاندیشه تازه‌ای البته بجز بندهای مربوط به لغو ولایت‌فقیه و غیره از طریق فرزندم که آنها نیز بعدا بنا به مصلحت‌سازش حذف گردیدند - را مطرح نمی‌کند که متناسب با شرایط فعلی و موقعیت جنبش چپ باشد و بنابراین بتوان چنین ادعاهایی را برپایه آن استوار نمود.

بطور کاملا آشکار صدور چنین "کارپایه"هایی آنهم از جانب کسانی که از فرط اشتغال به انجام وظیفه در راه برطرف‌کردن "بی‌اطلاعی مغرط جنبش ما" وقتی برای "پراتیک انقلابی" ندارند، بیشتر به این خاطر صورت گرفته که بتوان در انظار و بویژه نزد فعالین سازمان ادعای داشتن خط‌مشی مشخص سیاسی با شعارهای متناسب "روز" را نمود و با استفاده از این چتر به فعالیت‌های تحقیقی در مورد دموکراسی ادامه داد که جهت‌گیری آن در اصل متوجه تیشه‌زدن به ریشه‌های تفکر انقلابی و مارکسیستی - لنینیستی و سرانجام تبدیل تشکیلات به محفل لیبرالی با مضمون غالب بحث و قلم‌زنیهای دمکراتیک می‌باشد.

اما شرایط بس بحرانی جنبش چپ ایران که مصادف با بروز و یا آشکار شدن بحران در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی نیز شده است از تمامی نیروهای چپ انقلابی می‌طلبد که هشیارانه با این تشنات مقابله نموده و خود با شجاعت به چهره مشکلات نگریسته و با عزم انقلابی انگشت بر آن حلقه اصلی از زنجیر مشکلات و بحران نهند که با حرکت از آن امکان غلبه بر بحران وجود دارد.

نویسندگان مقاله "اوضاع سیاسی..." ظاهرا براین اعتقادند که جنبش چپ ضمن واقف‌بودن به اهداف استراتژیک خود، فقط از پیاده‌کردن آن بصورت تاکتیک و شعارهای مشخص و برای تبلیغ در میان توده‌ها عاجز است.

تا آنجا که به "کارپایه" نویسان مربوط می‌گردد، تناقض بین استراتژی و خط‌مشی سیاسی آنها تاریخچه "جالبی" دارد که به بحث کنونی ما نیز مربوط می‌شود.

آنها زمانی به‌عنوان رهبران سازمان فدائیان‌خلق در انتقاد از خط‌مشی حمایت از رژیم جمهوری اسلامی از جمله اظهارداشتند که بین ایدئولوژی و دیدگاههای استراتژیک با خط‌مشی سیاسی، تبلیغی و تاکتیکی آنها دره عمیقی وجود داشته است. در طی دورانی که رهبران این سازمان مشغول تکمیل انتقاد از خط‌مشی گذشته بودند سرانجام برنامه و خط‌مشی بطور نهایی مورد توافق قرار گرفت که بر مبنای آن با دیدگاههای رفرمیستی در مورد ماهیت رژیم جمهوری اسلامی، ساختار جامعه‌ی ایران، مسئله قدرت سیاسی و انقلاب، مرحله انقلاب و رابطه مسائل ملی و بین‌المللی و غیره مرزبندی شده بود. همین دیدگاهها پایه آغاز پروسه وحدت بین دو سازمان قرار گرفت. اما همانطور که بر همه معلوم است هنوز مدت زیادی از این زمان نگذشته بود که از جانب غالب همین افراد نظراتی به‌میان کشیده شد که در جوهر خود با مبنای برنامه‌ای و خط‌مشی مورد توافق برای آغاز پروسه وحدت در تضاد کامل قرار داشت.

اکنون که به پشت‌سر نگاه می‌کنیم و در پی نتیجه‌گیری اصولی از جریانات هستیم بایستی به این مسئله پاسخ دهیم که چگونه است که تنها در عرض چندماه در نقطه نظرات اساسی آنها چرخش ۱۸۰ درجه‌ای صورت می‌گیرد. اگر

دیالکتیکی و آنهم پیچیده‌اش است. خلاصه کلام سازمانی که واقعا قصد رفتن به میان توده‌ها و ارتقای خود تا حد پیشاهنگ انقلابی آنها را دارد بایستی به فنون اولیه این کار مسلط باشد، و آنهم داشتن تصویر نسبتا واقعی از وضعیت جهان، جامعه ایران، موقعیت خود و سرانجام وظایف و محدودیتها و امکانات خود.

می‌بینیم که همه‌ی این عوامل بظاهر گوناگون چگونه بیکدیگر متصل می‌گردند و دقیقا به‌علت رابطه متقابل با یکدیگر فقط به موازات همدیگر نیز می‌توانند در نظر گرفته شوند. یعنی پیشرفت در هر کدام از آنها به معنی پیشرفت در حوزه دیگر است.

به همین علت چه انقلابی برخلاف "کارپایه" نویسان، جنبش را با یک سند بی‌ارزش و واقعا بی‌سروته و لیبرالی سرگرم نکرده و واهمه‌ای از این ندارد که اعلام نماید تنظیم کامل و جزء-بجزه یک کارپایه سیاسی که راه‌گشای تحولی انقلابی در جامعه‌ی ایران گردد به لحاظ موقعیت خاص جنبش چپ و قبل از همه جدائی از توده‌های مردم و مهاجرت اکثریت رهبران و فعالین سازمانهای سیاسی به خارج اصولا در مقطع فعلی ممکن نیست.

اما آنچه که ممکن و حتی بیشتر از آن کاملا حیاتی است، تنظیم حداکثر روشن چارچوب وظایف (بطوریکه با واقعیت وجودی جنبش خوانائی داشته باشد) خطوط تاکتیکی، شیوه‌های مبارزاتی، محورهای ترویج و تبلیغ، رابطه آیندو با یکدیگر یا توجه به واقعیت کنونی جامعه ایران که با اختناق و سرکوب فاشیستی مشخص می‌گردد، می‌باشد. برای تنظیم چنین سندی می‌بایستی تمامی نیروهای چپ انقلابی شرکت داشته و تجارب جنبش کمونیستی و انقلابی ایران از زمان بنیانگذاری حزب کمونیست تا دوره جنبش چریکی، مقطع انقلاب ۵۷ و بعد از آن و همچنین تجارب جنبش کمونیستی جهانی در تمامی جنبه‌ها (چه مثبت و چه منفی) موردتوجه قرار گیرند.

بایستی بدون معطلی در اینراه تمامی سعی خود را بخرج داد و دست به فعالیت همه‌جانبه علمی و تئوریک زد، تنها برپایه تلیفیک صحیح آیندو راه‌خروج از بحران هموار خواهد شد.

سخن آخر اینکه اگر در دوره‌ای سرنوشت‌ساز در تاریخ تحولات جامعه‌ی ایران، اپورتونیسیم موفق گردید با استفاده از شرایط و ضعف چپ انقلابی و با دورزدن مسئله قدرت سیاسی جای پای خود را در درون بزرگترین سازمان چپ ایران محکم نماید اینک نایبستی به دشمن طبقاتی اجازه داد که با استفاده از موقعیت و در اصل با استفاده از موقعیت از خلائی که از عقب‌نشینی یکی از متحدین اردوی انقلاب جهانی یعنی کشورهای سوسیالیستی بوجود آمده، بازم مسئله قدرت سیاسی را از چشم‌ها پنهان نموده و استراتژی لیبرالی را با اتیکت "چپ" به ما جا بزند.

موضوع اصلی نه بر سر دموکراسی و آزادی بلکه بگفته معروف بازگان بر سر "باران" و "سیل" است هر فرد انقلابی بایستی مطمئن باشد همانطور که اپورتونیسیم توده‌ای برخلاف ادعاهای "ضدامپریالیستی" که ورد زبانش بود به اهداف ضدامپریالیستی انقلاب نیز خیانت نمود، باصطلاح سوسیال‌دموکراسی ایرانی نیز در این مقطع دست‌اندرکار خیانت به دموکراسی و آرمانهای دمکراتیک توده‌های مردم می‌باشد و روزی که این حقیقت خود را در پراتیک و در متن تحولات سیاسی جامعه ایران بطور کاملا آشکار نشان دهد، چندان دور نیست.

تعیین این معیار که نه برنامه تصویب شده ویا اصول مورد قبول و ادعایی یک فرد و یا تفکیلات سیاسی بلکه پراتیک (در مفهوم عام و وسیع کلمه که از جمله شامل عملکرد سیاسی گذشته نیز می‌گردد) و جوهر تفکر و خط‌مشی سیاسی که در مجموع جایگاه یک جریان در مبارزه طبقاتی جاری را مشخص می‌سازد، بایستی در مرکز توجه قرار گیرد. مسئله بر سر کم‌بهادادن به برنامه مدون و یا پلانفرم‌های تصویبی یک سازمان سیاسی نیست بلکه تاکید بر این نکته است که بایستی به‌نحوی به نیت واقعی خوابیده در پشت آنهانقب زد، چون همانطور که بسیار تکرار شده و ظاهرا همه نیز آنرا می‌پذیرند پراتیک تنها معیار شناخت حقیقت است.

بهرحال بی‌توجهی به پراتیک و جوهر فکری یک جریان سیاسی و کم‌بهادادن به "تئوری" قطعنامه‌ها و مواد و بندهایی که بسادگی مورد تصویب قرار می‌گیرند و گاها به‌نهایت درجه بی‌جان و رنگشان از فرط خاکستری بودن به سیاهی می‌زند، می‌تواند در مقطعی به قیمت بسیار سنگین تمام می‌شود. مثلا عمل "کارپایه" نویسان در کنگره وحدت را چگونه می‌توان توضیح داد زمانیکه امضای خود را پای پلانفرم وحدتی می‌گذارند که با تمامی ابهامات و التقاتلی بودن آن، در بعضی از موارد فرمولیندهایی وجود دارد که با خط‌مشی تبلیغی و دیدگاههای استراتژیک آنها در تضاد کامل قرار دارد. کسی که مصمم است بخاطر مصالح جنبش انقلابی توده‌ها، با مسئولیت و دقت قضاوت نماید بایستی به کدامیک وزن بیشتری بدهد به مواد تصویبی یا به جوهر فکری و پایه‌های اعتقادی نویسندگان؛ موضع ما درقبال این مسائل روشن است. اما متأسفانه در کنگره کسانی که ما آنها را "سانتریسیت" می‌نامیم پیدامی‌شوند که مایلند چشم بر واقعیتها بسته و عوض "درخت سبز زندگی"، رنگ خاکستری را انتخاب کنند.

سخن بر سر کسانی است که بر "سراصل" (دیکتاتوری پرولتاریا و...) با نمایندگان جریان راست مرزبندی داشته ولی هنگامی که اتخاذ یک مشی سیاسی و علمی می‌رسد با آنها در یک جبهه قرار گرفته و این موضوع را به اثبات می‌رسانند که چقدر در دفاع از همان اصول سطحی و ناپیگیرند، (۸)

مثل اینکه کسی از مطلب دور افتادیم. بحث بر سر این بود که برخلاف توصیه "کارپایه" نویسان و بویژه در مقطع فعلی و با درس‌گیری از گذشته برای تدوین یک خط‌مشی سیاسی و علمی و تعیین شعارهای تبلیغی باید بر دیدگاههای استراتژیک تاکید خاصی نمود و رابطه دیالکتیکی بین آیندو را کاملا در نظر گرفت. ما از این اصل ذره‌ای نیز عقب نخواهیم نشست.

اما از طرفی درک روشن از اهداف استراتژیک جدا از ارزیابی انتقادی از تاریخ، عملکرد و بویژه وضعیت کنونی چپ نیست. یعنی در هر حال نمی‌توان یک بررسی اصولی و واقعی از بحران کنونی جنبش چپ ایران را دور زد. بحرانی که به تأیید همه بطور عینی ریشه در آن حصار روشنفکری دارد که جنبش چپ زندانی آنست. چپ انقلابی ایران در دوره کوتاهی بعد از قیام به برکت حرکت انقلابی توده‌ها و نیز فعالیتهای انقلابی جنبش چریکی و عمدتا سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در دوره شاه‌خائن این موقعیت را یافت که این حصار را درهم شکند، ولی متأسفانه این ممکن نگردید.

بعضی از نیروهای سیاسی چپ در ایران با دیدن این واقعیت توصیه می‌کنند که برای غلبه بر بحران بایستی صاف و ساده به‌میان دریای توده‌ها رفت. آنها فراموش می‌کنند که کسی که به فن‌شنا آشنایی ندارد خطر غرق شدن تهدیدش می‌کند. یعنی اینکه رابطه آیندو نیز یک رابطه ساده نبوده و از نوع

#### زیرنویس‌ها

(۱) برای بدست آوردن تصویری از چگونگی مواضع "نویسن" "نوگرایان" در قبال امپریالیسم به نوشته بیژن رضائی تحت‌عنوان "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی" و یا مقاله‌ای تحت عنوان "از برج عاج..." و با امضاء الف - م مندرج در راه کنگره‌های ۵ و ۶ مراجعه شود. اگر رضائی منظور خود را در لفافه تئوریک ضمن پرگوئی بسیار بیان میکند، الف - م کوتاه و "خیلی روشن" آنهم از قول انگلس در پی اثبات این نکته است که امپریالیسم آنطور هم‌که تاحال گفته شده بد نیست و حتی جوانب خوبی هم دارد. مثلا کک به جوامع عقب‌مانده در راه پیشرفت و ترقی!

(۲) فردی بنام "بهرروز سینا" در نوشته‌ای "آنچنانی" تحت عنوان "ضرورت بازنگری..." مندرج در راه کنگره شماره ۷ بنا به خواهش باز هم "آنچنانی" "رفقای هم‌حوزه‌ایش" حرف دل خود و لایب "رفقاییش" را بطرز خیلی "آنچنانی" فرموله کرده است. اینکه چگونه فردی با طرز تفکری "اینچنینی" اصولا در چهارچوب یک سازمان که خودرا مارکسیست مینامد مانده است از هر دو طرف جای سؤال بسیار دارد، اما در مورد مطلبی که ما در بالا توضیحش دادیم ظاهرا آش بحدی شور شده که خان هم فهمیده است و سؤال میکند آیا

ما واقعا هنوز هم به‌مواد "آنچنانی" به‌بانه مشترک وحدت نظیر مارکسیسم لنینیسم آنهم او نوع "انقلابی‌اش" اعتقاد داریم؟ جواب این سؤال را افراد نامبرده در بالا بطور تلویحی و مستقیم در نوشته‌های متعدد خود داده‌اند و جای تعجب است که فردی "متفکر" نظیر آقای بهروز سینا هنوز متوجه مطلب نشده است.

(۳) بعنوان مثال مراجعه شود به در راه کنگره شماره ۲، مقاله دموکراسی و "جنبش کمونیستی" و یا در راه کنگره شماره ۸، مقاله "دیکتاتوری حزبی و دموکراسی سوسیالیستی". در مقاله دوم که توسط رضائی برشته تحریر درآمده گناه "رفتار و سیاست کمونیستهای ایران در قبال رژیم اسلامی" به "عوامل بنیادی‌تر" و در یک تحلیل مشخص به اندیشه‌ها و روشهای رایج در جنبش جهانی کمونیستی نسبت داده میشود. مساله اینجاست که اصلا رضائی از کدام "کمونیستها" و چه "رفتار و سیاستی" حرف می‌زند؟ در حالیکه تنها ۱۰ سال از حاکمیت جمهوری اسلامی و "ماجرای" حول و حوش آن می‌گذرد، در تمام مقاله‌های این هواداران پروپا قرص "گلاسوست" این تاییل غلبه‌ناپذیر چشم می‌خورد که کلیه چپهای ایران را در ماجرای طرفداری از رژیم ضدبشری و خون‌آشام جمهوری اسلامی آلوده کنند. ما از خود می‌پرسیم که آیا آنها زمان بدی را برای پیدا کردن شریک جرم انتخاب ننموده‌اند؟

## بقیه از صفحه ۱ قطعنامه در مورد «مسئله زن»

دارد. از طرف دیگر زنان با محدود شدن به کار درخانه وابستگی اقتصادی اجتماعی و روانی‌شان به مرد تحکیم می‌شود و از فرایندهای اجتماعی بدور می‌افتند.

تحقق برابری حقوقی زنان، دگرگونی عمیق در ادراکات، پنداشتها و شیوه‌های تفکر و رفتار را ایجاب میکند. عادات کهنه جان سخت‌اند. مبارزه علیه ساختارهای پدرسالارانه - پیش‌داوری‌ها و آداب و رسوم کهنه هم مستلزم نهادهای نمایندگی منافع زنان و هم مستلزم کار تربیتی و آموزشی در میان زنان و مردان است و بتدریج و گام به گام شرمی دهد. برای اینکه مشارکت زنان در فرایند کار اجتماعی و نیز در زندگی اجتماعی، در مجموع خود تضمین شود باید یک برنامه جامع سیاسی - اجتماعی در دست باشد که در وجه نخست بتواند همخوانی وظایف زن در خانه و جامعه را تضمین کند.

هر تقسیم کار اجتماعی مبتنی بر وضعیت اعضای خانواده است و بر این اساس است که اختیارات و امکانات تقسیم می‌شود. در جنبش کارگری تاکنون جنبش زنان را دست کم گرفته و آنرا مساله "تخصصی" زنان پنداشته‌اند. منافع زنان در کار سیاسی باید جایگاه خود را در استراتژی و سیاست گذاری بیابد. تنها وقتی این شرط برآورده شد زنان و مردان می‌توانند حقیقتاً رزم مشترک را به پیش برند. رزمی حقیقتاً مشترک است که مبارزه طبقاتی کارمایه کامل خود را می‌دهد. برای اینکه مبارزه سیاسی امر مشترکی باشد و هم نیازهای جنبش و سیاست مستقل زنان را برآورده کند تنها زنان نباید بپایبازند این وظیفه کل جنبش کارگری است. جنبش کارگری برای ایفای وظیفه رهائی‌بخش خود باید عمیقاً به این نکته پی برد، که "بدون استقلال و برابری اجتماعی جنبش رهائی بشریت کامل نیست" (۱) لنین آموزگار کبیر پرولتاریا گزارا تاکید می‌کند که جنبش رهائی زنان و مبارزه همگانی طبقه کارگر برای رهائی دارای یک هدف‌اند. بدین جهت او گزارا به ضرورت مشارکت فعال زنان زحمتکش در مبارزه پرولتاریا تاکید می‌ورزید. "هر کسی که کمی تاریخ بداند آگاه است که تغییرات بزرگ اجتماعی بدون خمیرمایه جنبش زن غیرممکن است" (۲) وی همچنین معتقد است که: "هیچ انقلاب سوسیالیستی میسر نخواهد بود مگر آنکه تعداد بیشمار زنان زحمتکش در آن شرکت جویند" (۳)

زنان در ایران تحت حاکمیت سیاه سرمایه و ولایت فقیه ستم‌هایی بمراتب شدیدتر از سایر هم‌جنسان خود در سایر نقاط جهان را تحمل می‌کنند و واضح است که بیشترین نفع را از انقلاب اجتماعی خواهند برد. بهمین نسبت نیز باید آمادگی و توانمندی فداکاری‌های بسیار را داشته باشند.

نه‌تنها در ایران بلکه در سراسر گیتی طی دهه‌های اخیر ثابت شده است که زنان نیروی عظیم انقلاب‌اند، مبارزه زنان حاشیه‌نشین‌های سانتیاگو در شیلی، زنان معدنچی بولیوی، زنان در فلسطین، مادران آرژانتینی، زنان آفریقای جنوبی، زنان در جنبش ضددهست‌های و صلح، زنان قهرمان نیگاراگوئه و ویتنام، مبارزه مادران و همسران زندانیان سیاسی در ایران نمونه‌هایی از مبارزه گسترده زنان در راه رهائی و آزادیست.

زنان ایران برای دستیابی به آرمانهای جنبش انقلابی ایران باید در پی راه‌های جدید و روش‌های موثر برای جلب و جذب و سازماندهی خود باشند. انحرافی که معتقد است صرف شرکت زنان در امر انقلاب و نیز در امر تولید اجتماعی پس از پیروزی رهائی آنها را سبب می‌شود به این مساله توجه ندارد که تجربه بسیاری از انقلابات پیروزمند خلاف این را ثابت کرده است. حتی تجربه انقلاب اکبر نشان داد که هر چند این نظر پشتوانه محکمی برای خشکاندن ریشه‌های ستم بر زنان است اما برای تحقق امر رهائی و از میان بردن سنت‌های جان‌سخت پدرسالارانه و تابوها و تبعیضات که زنان را همچنان در جایگاه خود نگه‌می‌دارد باید زنان خود فعالانه در پروسه انقلاب برای رهائی خود بکوشند. شکستن دیدگاه‌ها و عملکردهای قرون و اعصار گذشته، و عادات جان سخت تنها پس از انقلاب و بویژه زمانیکه هیجان پیروزی فروکش کرد بسیار مشکل‌تر است تا تلاش در راه تحقق واقعی و برابری در پروسه قبل و بعد از انقلاب.

تجربه بسیاری انقلابات پیروزمند نشانگر این واقعیت است که نقش و سطح شرکت زنان در پروسه انقلابی، عامل تعیین کننده در عمق، وسعت و مقیاس پی‌رفت پروسه رهائی در دوره بعد از انقلاب بشمار می‌رود.

مقایسه دستاوردهای زنان در انقلابات کوبا و نیگاراگوئه بعنوان مثال بخوبی این امر را روشن می‌کند.

زنان نیگاراگوئه به دلیل قدرت متشکل و موضع تثبیت شده شان در جنبش انقلابی توانست‌اند تداوم مبارزه ایدئولوژیک و آموزش همگانی درباره حقوق زنان و برابری‌شان با مردان را جهت روشن شدن اذهان مردم تامین کنند. از همین روست که زنان فقط با تبدیل شدن بیک نیروی قدرتمند، درمیان دیگر نیروهای انقلاب است که می‌توانند پایه‌های رهائی‌شان را بریزند. از طرف

(۴) در اینمورد هم اگر کسانی نظیر رضائی بر "شاهکار" خود نام "تجدیدنظر" مثبت نهاده و گستاخانه گفته لنین مبنی بر یک میلیون بار دمکراتیک‌تر بودن حکومت شوروی از حکومت بورژوازی را به تسخیر می‌گیرند، افرادی نظیر بهروز سینا که قبلاً افتخار آشنایی با افکار "درخشان و لایق" ایشان را پیدا کردیم، وجود دارند که بهر دلیل افکار خود را - البته اثر بتوان این اصطلاح را بکار برد - لای زوروق تئوریک پیچیده و رک و راست می‌گویند که مشکل اصلی دقیقاً از خود این اصول، مارکسیسم - لنینیسم و بلشویسم و اصلاً از افکار شخص لنین برمی‌خیزد!

ما برخلاف کسانی که زمانی هرگونه انتقاد و مرزبندی با سیاست و خط مشی کشورهای سوسیالیستی را با مهر "ضدانقلاب" و "عامل امپریالیسم" و غیره داغ نموده و اینک با مشاهده دشواریها و عقب‌نشینی این کشورها، خود را از زیر "ننگ" هرگونه سوسیالیسم بیرون می‌کشند، همانند گذشته اکنون نیز ابایی از آن نداریم که با دقت هرچه تامتر و مسئولانه، اشتباهات و انحرافات موجود در خط مشی احزاب حاکم این کشورها را مورد بررسی قرار داده و نتیجه‌گیریهای لازم را بعمل بیآوریم. بگذار دون‌کیشوت‌های وطنی، این روشنفکران پرگویی که در طی مبارزات سیاسی خود به‌هیچوجه موفق به کسب اعتبار و حقانیت نشده‌اند، افکار لنین را به خوب و بد تقسیم کنند و جنبش کمونیست‌س جهانی و کمینترن را یکسره بی‌حیثیت جلوه دهند، اینک خود و همقطاران خویش را با قلم‌سرسیاهای مبتذل در وصف "دموکراسی" و تاریخ آن در "رم‌باستان" و - اگر چنین ادا شده یابد - در عهد انسانهای اولیه ارضا نمایند.

(۵) در سلسله داستانهای دنباله‌دار راجع به دموکراسی در مقاله‌های بنام "دیکتاتوری حزبی دمکراسی سوسیالیستی" (در راه‌کنگره شماره ۸) چنین می‌خوانیم: "بحث‌های جاری جنبش و از جمله بحث‌های کنگره‌ای سازمان ما و بطور اخص مطالبی که اخیراً درباره درک‌های مختلف از دموکراسی به‌رشته تحریر درآمده، حکایت از واقعیت تلخی دارد و آن بی‌اطلاعی مفرط جنبش ما از گذشته خود و سابقه‌ی بحث‌هاست" (۱)

ظاهراً نویسنده ما هر چقدر منتظر مانده، کسی بجز همقطاران خود را نیافته که به تعریف و تجعید از او بپردازند و بالاچار خود دست بکار شده تا "خلق‌اله" را از نعمت وجودی خویش باخبر کند، خوش‌بحال "جنبش ما" که چنین دلسوزان دانشمندی با چنین همتی کمر به نابودی "بی‌اطلاعی مفرط" آن بسته‌اند.

اگر از مابیرسند که در آشفته بازار فعلی که ازجوانب مختلف نغمه‌ها و ادعاهای عجیب‌وغریب بلند می‌شود، چه چیزی بیشتر از همه آزاردهنده است؟ بدون معطلی خواهیم گفت: این تذبذب روشنفکرانه!

(۶) شخصی بنام الف - م که قبلاً نیز به او اشاره گردید، آشکارا از این سخن می‌گوید که بدون بورژوازی تکامل جامعه ممکن نیست.

(۷) مندرج در "کار" - ارگان سازمان آزادی کار ایران - شماره ۳

(۸) رفیق رسول قبلاً در مقاله‌ای بنام نقدهی بر یک انتقاد سوسیالیست‌لیبرالی مندرج در کار شماره ۳۱ در نقدهی بر مقاله "معروف" رضائی در مورد "دمکراسی" از دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان یکی از اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم دفاع نمود. رفیق با نقل‌قول‌های طولانی ضمن دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا به نقل‌قول‌های طولانی از مارکس و لنین و... متوسل شده بود ولی عجیب است که اصلاً بفرکش خطور نکرده بود که بقول معروف "خانه از پای‌بست ویران است" یعنی درجائیکه خود اصل مبارزه طبقاتی، ضرورت انقلاب، اصل مبارزه ضدسرمایه‌داری و ضدامپریالیستی، جانبداری طبقاتی و... یعنی پایه و اساس ساختمان زیرسؤال می‌روند دیگر چگونه می‌توان بحث را بر روی این مسئله متمرکز نمود که آیا این ساختمان سقف هم باید داشته باشد یا خیر؟

حال که دوره، دوره نوگرایی است جنبش چپ ایران نیز بایستی از فرجهت استفاده کرده و دست به یک نوگرایی عمیق در شیوه‌های مبارزه ایدئولوژیک خود بزند. بایستی بحثها را از حالت آکادمیک، فرمالیستی، روده‌درازی روشنفکرانه و پرازنقل‌قول‌های بی‌روح که هر نامارکسیستی نیز قادر به آن است درآورد و بر روی مسائل اساسی واقعی و ملموس متمرکز نمود. بگذار روش مارکس و لنین به ما یاری رساند که وضعیت مشخص خودمان را تشخیص داده و راه‌حلهای مشخص برای آن پیدا کنیم نه‌اینکه برای این کار خود مارکس و لنین را به یاری بطلبیم! تنها در این حالت قادر خواهیم بود مچ اپورتونیستها رنگارنگ را گرفته و ایزوله‌شان سازیم.



دیگر سیاست جنبش زنان در ماهنگی و مشارکت در سیاست عمومی و در عین حال داشتن هویت متمایز تکامل یافته جاری می‌شود.

هیپاتی و تمایز رابطه پویای جنبش کارگری - کمونیستی و جنبش زنان را بیان می‌کند. تجربه زنان کشورمان در دهه اخیر با توجه به ضعف‌های موجود و در مقایسه با تجارب دیگر کشورها می‌تواند مشخص‌تر مورد بررسی قرار گیرد. علل نافرمانی زنان در این دهه علیرغم شرکت وسیع در انقلاب بهمن نیاز و به بررسی دقیق دارد اما می‌توان به برخی جهات آن پرداخت. در پیگار علیه رژیم دیکتاتوری شاه، زنان از همه اقشار، اعم از کارگر، کارمند، دانشجو و حتی زنان خانه‌دار برای احقاق حقوق خویش به میدان مبارزه آمدند. شرکت میلیونی زنان در انقلاب بهمن آنان را بصورت یک قشر اجتماعی وسیع در جامعه مطرح کرد. رژیم؟! هراسان از حضور آنان در عرصه سیاسی - اجتماعی و آگاهی یافتن بیشتر زنان و با توجه به ایدئولوژی عقب‌مانده خود از همان آغاز تلاش وسیعی را در جهت بازداشتن آنان از فعالیت تولیدی - اجتماعی بکار برد.

بازشردن اقدامات سرکوبگرانه رژیم را نیازی به تکرار نیست. اما علیرغم همه تدابیر ارتجاعی، مقاومت زنان نیز به اشکال مختلف ادامه یافت. مقاومتی که نظیر جنبش کارگری و توده‌های از عدم تشکل و عدم پیوند ارگانیک با نیروهای سیاسی و چپ رنج می‌برد. اگر جنبش زنان در دوره‌های قبل و بعد از انقلاب نتوانست خواستهای ویژه خود را مطرح کند و با اولین یورشهای رژیم، نتوانست نیروی عظیم زنان را برای مقاومت سازمان دهد، علت عمده‌اش در ضعف عمومی و سازمان‌نیافتگی و حرکت متشکل و آگاهانه در برابر این یورشها بود.

سازمانهای سیاسی نیز بدلیل ضعف و عدم پیوند ارگانیک با توده‌ها و طبقه کارگر قادر نشدند در این زمینه نیز همانند سایر زمینه‌ها به ارائه رهنمودهای لازم و دفاع از حقوق تماما پایمال شده زنان دست بزنند.

از طرف دیگر نادیده گرفتن اهمیت مساله "زن" بطور اخص و نقش زنان در مبارزه طبقات موجب زیانهای جبران‌ناپذیر به مبارزه زنان برای رهائی است. نادیده گرفتن و عدم درک این اهمیت موجب شده است که این سازمانها به‌عوض تقویت موضع زنان و تربیت گادرهای ورزیده برای سازماندهی زنان در درون جنبش و ارتقا آگاهی آنان از یکطرف و دخالت دادن آنان در برنامه‌ریزی و استراتژی مبارزه طبقاتی از طرف دیگر، از زنان در کارهایی که با نقش سنتی آنان نزدیکی بیشتری دارد استفاده کنند.

در این مورد البته هم بدلالی که برشردیم که خود ریشه در قرن‌ها ستم و عقب‌ماندگی و "دیدگاههای مردانه" (اصطلاح لنین) و پدرسالارانه دارد. زنان نیز موعوب از استدلالات "مردانه" و بنفع مسائل همواره موجود "اساسی‌تر و حیاتی" جنبش منفعلانه بکناری نشسته و بکارهایی از قبیل تایپ، آشپزی، تربیت و تزئین مراسم و... دلخوش داشته‌اند. و چنین است که پس از گذشت دهه‌ها از مبارزه قهرمانانه در جنبش انقلابی زنان عمدتا نه جایگاهی در ارگانهای تصمیم‌گیرند و برنامه‌ریزی دارند و نه برنامه‌ای برای بسیج و سازماندهی زنان در چهارچوب مبارزه طبقه کارگر و در راه سرنگونی رژیم و از همه دردآورتر آنکه خود نیز عمدتا بر این اعتقاد نیستند که به وظایف مهمتر بپردازند و دگمهای رایج را درهم شکنند. اما برآستی زمان آن نرسیده است که سوال شود ما چه برنامه‌ای برای بسیج و ارتقا و آگاهی میلیونها زن مبارز و آماده مبارزه علیه رژیم در پیش‌رو داریم و فردای سرنگونی رژیم و پیروزی انقلاب با کدام نیرو و گادر ورزیده و کارکشته امر سازماندهی و احقاق حقوق زنان را مادیت خواهیم بخشید.

ما براین اعتقادیم که سازمان ما در زمینه برخورد با مساله "زن" که خود یکی از "مسائل" درون جنبش است، و در زمینه شناخت و بررسی شناخت این "مساله" جزو عقب‌مانده‌ترین نیروهای سیاسی ایران است.

ما براین اعتقادیم که در اولین کنگره سازمان علیرغم تأکید همه مشکلات، مسائل و اختلاف نظرات که حل اصولی و انقلابی آنها جایگاه بسیار تعیین‌کننده‌ای در تمامی عرصه‌های فعالیت و حیات سازمانی دارند باید این مساله و مشکل را نیز "بررسی" شناخت و برای جبران عقب‌ماندگی از امروز سرمایه‌گذاری کرد. حواله‌دادن ما به "بعد" بهر "بهانه‌ای" نه منطق علمی در بطن خود دارد و نه حتی بطور صوری قانع‌کننده است.

بر این اساس و بمنظور تضمین یک تلاش موثر برای بررسی و چاره‌جویی سازماندهی مبارزات زنان در مقطع فعلی ضروری است که سازمان بدین "مساله" بطور جدی بپردازد و بدین منظور و بعنوان اولین گام قطعنامه پیشنهادی زیر را مورد بررسی و تصویب قرار داده و بمرحله اجرا گذارد.

الف - بررسی، تحقیق و نگارش وضعیت زنان و علل تاریخی - اجتماعی ضعف جنبش زنان و تعیین علل آن.

ب - بالا بردن و ارتقا دانش عمومی بویژه زنان از طریق تهیه مقالات، نوشته‌ها و انتشار آنها در سطح جنبش.

ج - تعیین حداقلی از زنان و مردان علاقمند تشکلات بکار روی ارتقا آگاهی و سازماندهی زنان حول مسائل خودشان در ایران و در اختیار گذاردن امکانات تشکیلاتی برای این امر و در جهت سرنگونی رژیم.

با ایمان به پیروزی پرولتاریا و با آرزوی موفقیت برای اولین کنگره سازمان

### زیرنویس

۱- آگوست ببل - زن و سوسیالیسم  
۲ و ۳- مجموعه آثار لنین

طرح پیشنهادی جایگزینی بخش ۱۲ طرح برنامه سازمان در زمینه "تأمین حقوق زنان و کودکان"

مساله رهائی زنان مساله کل جامعه است. زنان نیمی از نیروی اجتماعی را تشکیل می‌دهند و بسیج و شرکت فعالانه آنها در وظایف اجتماعی برای پیشرفت و تکامل جامعه امری ضروریست. از این رو شرکت زنان در مقیاس وسیع در تولید اجتماعی و فراهم آوردن زمینه‌های عینی - از میان برداشتن مقتضیات و غلبه بر مقتضیات موجود در جامعه، امر رهائی آنان را میسر می‌سازد بویژه باید شرایطی فراهم گردد. تا نهاد خانواده و جامعه، شرکت فعال زنان در همه سطوح را امکان‌پذیر سازد.

برای دستیابی بدین اهداف، اقدامات اولیه زیر باید به انجام برسد:

- ۱- از میان برداشتن قوانین تبعیض‌آمیز و تأمین برابری زنان و مردان در همه زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و آموزشی.
- ۲- شرکت کامل و برابر زنان در همه زمینه‌های فعالیت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و آموزشی.
- ۳- تغییر قوانین مدنی موجود و تأمین حقوق زنان در امر ازدواج، طلاق، وراثت و حق نگهداری فرزندان.
- ۴- منع ازدواج قبل از ۱۶ سالگی، منع سیفه، منع چند همسری و در عین حال تأمین حقوق زنانی که به ازدواج مردان چندهمسره درآمده‌اند (تأمین امکانات آموزشی و گاریابی بطور ویژه برای اینگونه زنان)
- ۵- ایجاد قوانین ویژه برای کار زنان حامله و تأمین عماء مرخصی زایمان با حقوق و مزایا و منع انجام کارهای سنگین برای زنان.
- ۶- ایجاد تسهیلات برای تاسیس شیرخوارگاه و مهدکودک در مراکز کار شهر و روستا.
- ۷- ایجاد زمینه تشکلهای دموکراتیک زنان بطور مستقل و بوجود آوردن زمینه شرکت فعال و همه‌جانبه آنها در احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها و سندیکاهای صنعتی



## ”درباره برخی جوانب فعالیت سازمان ما“

حسین  
۶/۶-۶۸-تهران

دیدم اغراض به این ساله نگاه کردیم و آنرا بحساب آغاز کار گذاشتیم. پلنوم هفتم سازمان و مصوبات آن این امید را در ما زنده کرد که برنامه ریزی در کار است. چنین تصور می کردیم که رفقا بطور جدی روی این ساله مشغول کار هستند و در جریان حرکت کمبودها طرح و بررسی خواهند شد. بهر حال پلنوم هفت هم این قضایا را تحت الشعاع قرار داد. اما روند بعد از پلنوم به یکباره آب سردی روی دستهایمان ریخت. در برخورد به نامه و دستورالعمل مورد اشاره این مسائل برآیند طرح شد که رفقا با چه درکی و با کدام معیارها رهنمود تشکیل این کمیته ها را میدهند؟ آیا این رهنمودها ناشی از بی تجربگی است یا رفع مسئولیت؟! (حتی کمیته های دوران علنی گاری از بسیاری جهات مثل افراد تشکیل دهنده، مضمون وظایف، مثلا کمیته های کارگری، محلات و ... ) دقیق تر و جدی تر از کمیته های امروز (دوران مخفی)، ایجاد می شدند. (ظاهرا تنها عنصری که در سیاست مربوط به ساختار تشکیلاتی (دوران مخفی) از جانب رفقا بر آن تاکید می شود، عنصر ”عدم تمرکز“ است که گویا تنها مرز بین دوران علنی و مخفی در عرصه سازماندهی تشکیلات می باشد. همان زمان این پرسشها برای ما طرح می شد که ترکیب نیروی شرکت کننده در کمیته چگونه باید باشد؟ مضمون این کمیته ها چیست؟ وظایفشان کدام است؟ آیا هر جا عده ای بطور اتفاقی - یا بقول شما ”طبیعی“ - با هم گرد آمدند، باید چنین کمیته هایی تشکیل شوند؟ وظایف این واحدها، فعالیت تبلیغاتی در هر مکان ممکن است؟ بهر حال بعد از مدتی در بحثهایمان پیرامون این موضوع که واحد ما چگونه و در چه مناطقی باید فعالیت کند، هر بار این ساله برآیند طرح می شد که گویا ما ”کمیته شهر“ هستیم! زیرا هیچ صحبتی از واحدهای دیگر و تقسیم کار و هماهنگی بین این واحدها در کار نبود. حتی اثری از فعالیتشان در هیچ کجای شهر دیده نمی شد. طبیعی است که یک چنین فعالیت بی حساب و کتابی آنهم از جانب تعدادی بسیار اندک و در شهری بدین بزرگی، مثل قطره ای در دریا گم می شود.) بنابراین فعالیت در محدوده های توسعه کل شهر و بر اساس رهنمود ”پلنوم هفت“ هم در میان کارگران هم جوانان، هم خانواده های زندانیان سیاسی و هم همه... را جزو وظایف خود می دانستیم. (ما در آن زمان روی مسائل مشخص مثلا فعالیت کارگری، جوانان و ... بحث می کردیم و حتی نتایج مشخص می گرفتیم، ولی عملا قادر به اجرای برنامه ای جدی نبودیم. امروز جای هیچگونه تردیدی نیست اگر وظیفه ما - بعنوان بخشی از یک تشکیلات هماهنگ، و با وجود همه ضعفها و کمبودهایی که داریم - مثلا کار میان کارگران در یک کارخانه معین یا جوانان در یک منطقه معین و ... بود، حتما نتایج بهتری می گرفتیم.) اما در عمل و در نتیجه گذشت زمان برآیند آشکار شد که ما وظیفه ای جز پرداختن به خرده کاری نداریم! آثار این درک ما تا اندازه ای در نامه هایمان منعکس می شد، بویژه بعد از رسیدن جزوه ”بررسی برخی جهات ...“ و ”تاریخی“ جزوه در مورد ”شرایط اولین تغییر و تحولات جامعه“ (که آخرین تصورات ما را در زمینه دگرگون شدن و بهبود وضعیت تشکیلات داخل به سراب مبدل کرد)، مشخصا به برخی مسائل برخورد کردیم. در مورد همین جزوه دو نامه پیاپی نوشتیم، البته در هیچ موردی، پاسخ درستی دریافت نکردیم. امروز باید پرسید آیا نقشه های دقیق و حساب شده جهت ایجاد یک تشکیلات رزمنده سراسری (زیرا تشکیلات یک سازمان انقلابی مضمون سراسری خود را تحت هیچ شرایطی از دست نمی دهد. فقط تحت شرایط متفاوت، اشکال متفاوت بخود می گیرد. چه شرایط علنی باشد، چه مخفی. حد تمرکز استان باشد یا حوزه و ... ) در چارچوب سازمان انقلابیون کمونیست. بویژه پس از ضربات فاجعه بار ۶۴-۶۳ و درک شرایط جدید، ضرورت ایجاد چنین تشکیلاتی مسلم بنظر می رسید. زیرا ما بر این باور بودیم که بعد از ضربات ۶۴-۶۳ دیگر هر کسی با پوست و استخوان خود این شرایط جدید را درک خواهد کرد. با چنین باوری انتظار یک تحول جدی را داشتیم. ما غافل از این بودیم که ”خانه از پای بست ویران است!“ سازمانی که بتواند در راه ”کسب قدرت سیاسی“ مبارزه کند در کار بود؟ (و آیا امروز چنین نقشه ای در کار است؟) دستورالعمل تشکیل واحدها و ... بعنوان اجزای یک نقشه جدی طرح بودند؟ روشن است که چنین نقشه ای در کار نبوده و نیست.

ما امروز (به شهادت اسناد سازمانی) در نقطه ای واقع شده ایم که هنوز فرسنگها با چنین نقشه ای فاصله داریم، زیرا در حال حاضر بطور جسته و گریخته پیشنهادهای در زمینه ”حرفه ای شدن کمیته مرکزی“!!“ حرفه ای کردن رفقای داخل“، و ایجاد ”سازمان انقلابیون کمونیست“ طرح می شود. گویا این مسائل اصلا تاکنون طرح نبوده و برای اولین بار می خواهند ”کشف“ شوند. این همه درحالیست که ”سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و بطور عمده بقیه در صفحه ۲۴

طی سالهای اخیر اخبار و گزارشات مربوط به جنبش کمونیستی ایران (بطور عمده) حکایت از لاینحل ماندن معمای این جنبش می کند. جنبش کلافا سردرگمی است که تا امروز آمیدی به یافتن سررشته آن نمی رود. وضعیت کنونی تصویر بسیار نامطلوبی از چهره جنبش و آینده آن در اذهان هواداران و اعضای ترسیم کرده است و می رود تا در ادامه خود سرخوردگی و انفعال را بیش از پیش تشدید کند و این باور را که بحران کنونی جنبش ”بحران رشد و تکامل آنست“ به انبار خاطرات بسپارد. (ما با اطلاع از موارد مشخص از این روند انفعال سخن می گوئیم.) این همه در حالیست که هر سازمان و گروه جداگانه ضنا خود را تنها نماینده حقیقی - البته نمایندگی انتصابی - طبقه کارگر، و صدا البته بدون کمترین پیوند با این طبقه می داند، تئوری و سیاست خود را بهترین راه حل - و باز هم البته در ظن خود - برای برخورد با مسائل و مشکلات (در حقیقت بحران همه جانبه جنبش) و حل معمای آن می داند. اما علاوه بر چگونگی در کتون نه تنها هیچ طرح و برنامه واقعی، عملی، مسئولانه (و البته جسورانه ای) در این زمینه ارائه نداده، بلکه با برخوردهای غیرمسئولانه (که بدون شک ناشی از تنگ نظری، عدم ابتکار و بزدلی روشنفکرانه است) بر پیچیدگی اوضاع افزوده اند. شکی نیست که مسئولیت این وضعیت ناگوار و عواقب احتمالی بعدی، بیش از هر کس برعهده مجموعه رهبری جنبش کمونیستی است. در این میان اخبار تاسف بار مربوط به سازمان ما (ضمن اینکه مهر تأییدی است بر اعتراضات ما نسبت به بی برنامه گی، بی سیاستی و در یک کلام بی عملی رفقا طی سالهای اخیر در خارج)، چشم انداز آتی جنبش را باز هم تیره و تارتر از گذشته در انتظار (بویژه در برابر امیدبستانان به وحدت و یکپارچگی سازمان ۱۰۰) تصویر می کند. اما روشن است که همه این وقایع دردناک نمی تواند همه نیروی ”ذخیره“ جنبش را ناامید و از میدان بدر کند. در مورد مشخص ما، گرچه بدلیل برخورد غیرمسئولانه رفقا، ما نیز همانند بسیاری دیگر، از جریانات درونی سازمان بی اطلاع ماندیم، اما با این وجود همه اینها نمی توانند مانع از طرح و بحث مسائل جاری فی مابین گردند. و ما و بسیاری دیگر آموخته ایم که هر گاه جرقه ای هر چند ضعیف از تلاش مسئولانه و انقلابی هر چند در دور دستها مشاهده کردیم، خرمن شعله هایی را در نظر مجسم کنیم که روزی از همین جرقه ها حاصل خواهد شد. با امید به برخورد انقلابی و شجاعانه در کنگره سازمان و با این انتظار از رفقا که هر چه سریعتر با ارسال جزوات و مقالات بیشتر ما را بطور همه جانبه در جریان مسائل سازمان قرار دهند، به بحث و بررسی مسائلمان می پردازیم (گرچه ممکن است تا رسیدن این نامه، تحولات نگران کننده تری رخ داده باشد.)

در پاسخ به پرسش در مورد وضعیت تشکیلاتی واحد ما و اینکه چرا بعضی تصمیمات را اتخاذ کردیم و در یک کلام چرا با چنین وضعیت بحرانی مواجه شدیم و ... می توان استدلال مختصر زیر را ارائه کرد: رفقا! واحد ما جزئی از کل سازمان است، بیماری سازمان به ما سرایت کرده است (و اگر این بیماری نیست چه نام دارد. ما پس از گذشت چهار سال در نقطه ای عقب تر از چهار سال پیش واقع شدیم، تعداد بازهم بیشتری از نیروها راه انفعال در پیش گرفتند. ”واحد“ها و ... که بطور اتفاقی شکل گرفتند، امروز حتی همان انسجام ابتدائی و همان فعالیت محدود اولیه را ندارند. اگر تا دیروز یافتن راه حلها جهت احیا تشکیلات و مبارزه در دستور کارمان بود، امروز هم بدست فراموشی سپرده شده اند و نقطه عزیمت ما در حال حاضر ”چه باید کرد؟“ است و ... ) و هر گاه روشن شد که چرا سازمان با یک چنین وضعیت فاجعه آمیزی مواجه شده است، قضیه واحد ما هم خود بخودی حل خواهد شد. اما ما بهتر می دانیم اولاً: این وضعیت پیش آمده را در حد توانمان بطور مشخص و در روند شکل گیری بررسی کنیم تا ضعفها و نارسائیهای کارمان بر ملا شده و در آینده از آنها پرهیز کنیم و ثانیاً نظراتمان را در این مورد مشخص باندازه قوه خود طرح کنیم و اگر نه بعنوان نظر، اقلا بعنوان هشدار و تاکید بر روی برخی جنبه های اساسی حیات سازمانی ما، هر چند اندک، بکار آیند.

فرامین و رهنمودهای تشکیلاتی سازمان

بعد از یک دوره نسبتاً ”بیلتکلیفی“ بالاخره رفقا طی نامه ای ارتباط تشکیلاتی ما را رسیت بخشیدند. در این نامه در مورد چگونگی فعالیت واحد ما قید شده بود ”حتما رفقا تا کتون کمیته سه نفره خود را تشکیل داده اند ...“ در همین نامه از ما خواسته شد که بفعالیت تبلیغاتی بپردازیم. و این آغاز کار بود و در همین ابتدا و در همین اولین رهنمود شار آثار بی برنامه گی، ضعف و نارسائیها مشهود بود. ما در همان زمان روی این ساله نظر داشتیم. اما تا اندازه ای با

## جمهوری اسلامی - آموزگار من

بهر روز پرهام

مطلبی که ذیلا ارائه می‌شود، متن قسمتی از مباحث طولانی رفیق بهروز پرهام تحت عنوان عمومی "جمهوری اسلامی - آموزگار من" است که از روی نوار پیاده شده است. در این کار، بافت محاوره‌ای مطلب حفظ شده و فقط در موارد نادری، برای دریافت آسان‌تر مطلب ادیت صورت گرفته است.

اگر به او که تکیه کلام محبوبش "به همه چیز شک باید کرد" بود شک کنم

آنکه رهروش خواهم بود.

پیام او

"رشد آزاد هر فرد شرط رشد همگان است"

چگونه که نه تواند شد؟

آن چه که نه شده کلام شاکردان اوست

هنگامی که این پیام را از یاد برده‌اند

افکار او اما پس از اینهمه سال

کم‌تر از آنچه خود انتظار میداشت که نه شده

آنان که مرده‌اش می‌پندارند

دلیل‌شان دلیل بر هنوز زنده بودن آثار اوست.

مردان ملانقطی

که در پی اثبات تک‌تک واژه‌های اویند

حقانیت او را ثابت میکنند

هنگامی که به تمسخر می‌گفت "من خودم را مارکسیست نمی‌دانم"

"او" از ایش فرید را (به نقل از: زمان نو، شماره ۱۰، آبان ۱۳۶۴)

آری حقیقت اینست که مومانی شده نمی‌توان در پهنه واقعیت‌ها گام زد و کلمه‌ای مقدس در ذهن که: در آغاز کلمه بود و کلمه خدا بود و خدا کلمه بود.

آری عبارها را از تابلوی مقدس نمی‌توان زدود، زیرا که ریشه‌های عمیق

بحران در تناقضی است که در اساس و ماهیت معتقدین دواشته وجود دارد.

اعتقاد دواشته‌ای که به مبارزه با روشنفکران مصلوب و اخت افتخار میکند ولی با

کلمه‌ای و تابلویی به جنگ آنها می‌رود که با اساس خویش در تناقض است و به

نقی ریشه و خاستگاه خویش اقدام کرده است. اعتقاد دواشته به نفی حقانیت

روشنفکری بمثابة یک مقوله می‌پردازد و یا حقانیت آنرا فقط بمثابة یک حقانیت

طبقه دو و درجه دوم، و بصورتی فرعی و حقارت‌آمیز می‌پذیرد. تناقض در این

نگاه از دو جهت جالب است: اول اینکه این نگاه به استناد یک تحلیل

اجتماعی و طبقاتی صورت می‌گیرد که خود از یک زمینه و خصلت روشنفکری

نیرومند، انسانی و فلسفی برخاسته است و مهم‌ترین بانی آن همچون سایر

بانیان، بزرگترین روشنفکر عصر خویش بوده است. بانیان و روشنفکرانی که

از ترش آرشه پاگانینی بر تارهای ویلون مسحور میشدند و از جاذبه کلام شکسپیر

و تحلیل‌های ادیبانه بالزاک لذت می‌بردند و خود می‌گفتند که سوسیالیسم

خواستگاهش در ذهن روشنفکران است و نه در میان طبقه کارگر. جنبه دیگر

تناقض اینست که اعتقاد دواشته در نفی مقوله روشنفکران و یا حذف آن، در

واقع تنها تمایز و تفاوتی که با موضوع نفی خویش دارد دواشته بودن خویش

است و نه چیز دیگر. ولی تجربه و دانش تاکنون این ساله را اثبات کرده است

که هیچ جزئی‌با خصوصیت دواشته بودن از کل دربرگیرنده‌اش جدا نمی‌گردد.

در اینجاست که ساله تا حد زیادی به کاریگاتور می‌ماند و اتفاقا این یکی از

مسائل گزهی چپ‌در تملی دهه‌های گذشته بوده است. این تجربه‌ای است که

به بیانی دیگر در شعر شاعر و متفکر مارکسیست که در بالا آوردیم خلاصه شده

است. پاره‌ای از رفقا معتقدند که چنین سباحتی کلی و دور از واقعیت

روزمره‌اند، به مبارزه واقعی اساسا ارتباطی ندارند و خلاصه مساطلی روشنفکرانه

هستند. اتفاقا درست است. ما هم همین ساله را داریم تحلیل می‌کنیم. ماهم

همین اعتقاد را داریم و رنج‌هایی را که جنبش چپ از آن برده است تحلیل

می‌کنیم و اتفاقا می‌خواهیم بگوئیم که با همین زیگزاگ‌ها و با همین برخوردها

بوده که جلوی خلاقیت اندیشه در جنبش کمونیستی در دهه‌های بسیار طولانی

گرفته شد، فکر آزاد و خلاق خفه شد و مبارزه علیه رفم تمام رنج‌ها، محرومیت‌ها و

فداکاری‌های که با خود داشته و موفقیت‌های گوناگونی که بدست آورده، بعدا به

نتایج نامطلوبی در زمینه‌ها و کشورهای مختلف انجامیده و نتیجه‌های

نامطلوب تا جایی پیش رفته که جز با انقلابات دوم دیگری نمی‌توان مبارزات

گذشته را از یک شکست حتی نجات داد. آری، اتفاقا چشم اسفندیار جنبش در

همینجا بوده که گذاشته‌ایم روشنفکران حرف بزنند و به تبع آن گذاشته‌ایم

مردم حرف بزنند و اتفاقا ریشه واقعیت دیکتاتوری در همینجا نهفته است: با تاختن به روشنفکری و روشنفکر چه وجدان‌های نیرومندی را که ما بهاک نسپردیم و در این قلمرو تاچه حد به پیش نناخته‌ایم که کمپنیزم بخطر روشنفکر نبودنش به گونه‌های مختلف تقدیس شده است.

ساله اینست که کمونیست‌ها تا وقتی که به مجموعه زندگی با بینشی شیعه‌وار نگاه میکنند، آیا میتوانند حتی برغم موفقیت‌های چشمگیر موقتی در قلمرو مبارزه، موفقیت‌ها و دستاوردهای مبارزاتی را حفظ کنند و ادامه دهند؟ کمونیستی که به زندگی بمثابة یک واقعیت و یک مجموعه پیچیده برخوردار یک بعدی، یک ضلعی و مونیستی دارد و بهتر است بگوئیم برخوردار مونیستی دارد، آیا میتواند واقعیت پیچیده و متنوع و لابیرنت‌گونه زندگی را درک کند. کمونیست‌های شیعه‌وار، کمونیست‌هایی که با اخلاق شیعه به تحلیل مارکسیستی می‌پردازند، حتی رهبران خویش را به میل خود بازسازی میکنند (ضمن اینکه با هر بازسازی به صدای بلند مخالفت میکنند) چرا که آنها اگر کلاسیک‌های مارکسیسم-لنینیسم را دقیقاً در تمام جنبه‌های زندگیشان بشناسند، به اعتقاد من چاره‌ای جز نفی آنها نخواهند داشت. اگر مثلا مانیفست را دقیقاً بخوانند و به بعضی از جملاتش دقیقاً فکر کنند با تارو پود تاسی وجدانیات یک مارکسیست شیعه در ایران در تضاد می‌بینند و خود را با آن در تضاد می‌بینند. شیفتگان پراتیک مطلق و حذف‌کنندگان جنبه‌های گوناگون زندگی و شخصیت انسان به نفع تاکید و تکیه بر یک جنبه از آن، اگر بدانند که لنین در موقع خستگی آپاسیوناتی‌ها بتهون را گوش میکرد و یا خود با پیانو آنرا مینواخت به تحریری از همان دست فرو خواهند رفت که در دهه‌های گذشته در ایران روشنفکر چپ ایرانی مجهز به اخلاق شیعه از دیدن تصویر لنین با کراوات دچار آن میشد.

روشنفکر کمونیستی که برخوردش با کلمه غرب و فرهنگ غرب مخرج مشترک معین و مشخص و غیرقابل‌انکاری با برخورد خرده‌بورژوازی خشن مذهبی در ایران دارد اعم از حاکم و محکوم نمی‌تواند مبارزه در داخل را با این نحوه اندیشیدن به پیش ببرد. مبارزه اگر مجهز به بینش صحیح و علمی نسبت به مجموعه زندگی و جهات مجموعه شخصیت انسان نباشد، حتی بغرض موفقیت‌های مقطعی نمی‌تواند دستاوردهایش را حفظ کند و در نتیجه به یاس بسیار شدیدی تبدیل میشود. تاکنون جنبش ما در دهه‌های گذشته یاس‌های تاریخی و حتی توده‌های قابل‌ملاحظه‌ای را از سر گذرانده است. موفقیت‌ها در پاره‌ای از مقطع‌ها به این اعتبار حتی زیانبخش بوده‌اند. موفقیت اگر نتواند به یک بینش علمی مجهز باشد نمی‌تواند تداوم پیدا کند و اگر نتوانست تداوم پیدا کند شکست می‌خورد و اگر شکست خورد به یاس تبدیل میشود و این یاس اگر توده‌ای شد فاجعه ببار می‌آورد. در سطح ملی موارد بسیاری از این نوع فاجعه‌ها میتوان نام برد و در سطح جهانی ما هم تاکنون شاهد شکست عظیمی هستیم که در واقع باعث و علت بسیاری بحث‌های جاری ماست.

برگردیم به سخن روشنفکری. اعتقاد دواشته اجزاء و کلمات معینی مانند "کمونیسم"، "مارکسیسم"، "لنینیسم"، "مردم"، "خلق"، "تشکیلات" و غیره را ایده‌آلیزه میکند. تمام هم اعتقاد دواشته براین است که به خاطر درک این کلمات و برقراری رابطه‌ای ذهنی با آنها مبارزه بکند. و مثلا وقتی از داخل صحبت میکند، در حالیکه مطابق شرایط بشدت محدودکننده موجود که امکان عمل به طور واقعی کمتر است، او ناچار میشود با خود این کلمات از لحاظ فکری سارست بکند و در نتیجه آنها را باز هم بیشتر ایده‌آلیزه بکند. مشکل در اینجاست که اعتقاد دواشته این خصوصیت و سیزه خود را نمی‌شناسد. اگر این خصوصیت خود را میشناخت، به ذهنی بودن خود پی‌می‌برد و به همان نسبت نقض گارهایش را در رابطه با واقعیت موجود و در رابطه با عمل درمی‌یافت. و بنابراین میتوانست تلاش بیشتری بکند تا رابطه موثرتری با واقعیت موجود بگیرد. به همین دلیل است که روشنفکری که از لحاظ عملی و مادی میان خود و انقلاب و مبارزه گسترده فاصله زیادی می‌بیند و صادقانه در آرزوی برگردن این فاصله است، در واقع خلاء یا کمبود را با اشتغال بیشتر ذهنی به این مباحث پرمیکند و در نتیجه از واقعیت‌ها و مسائل دیگری که دقیقاً به رفع همان تنگناهای موجود و موانع گسترش جنبش میتواند کمک بکند غافل میشود. یکی از

بوجود نیامده بود قطعا انقلاباتی بوجود می‌آمد که باید انقلابات گذشته را نفی میکرد.

بنابراین مساله بهیچوجه بدینگونه نیست که با رشد مبارزه در داخل این بحران حل بشود. گمانیکه چنین اعتقادی دارند نمی‌دانند که بحران چقدر عمیق است و نمی‌دانند که بحران چقدر اساسی است و چقدر همه جانبه است. با هیچ راه حل کوتاه‌بینانه و نزدیک‌بینانه‌ای و با هیچ تلاشی که در پس حل فوری بحران است نمی‌شود بحران را حل کرد. حل بحران زمان طولانی میطلبد و این واقعیت تلخی است که باید آنرا بپذیریم و درک بکنیم. باید درک بکنیم که این کار، کار بسیار دشواری است و باید اندیشه و عمل مبارزاتی و کونیستی شکوفائی بسیار بسیار نیرومندی داشته باشد تا بتواند به حل این بحران برسد و برای این شکوفائی محیط آزاد می‌خواهد، بنابراین نباید در برابر شرایط بحث آزادی که هم‌اکنون لاقط برای بخشی از جنبش بوجود آمده مقاومت کرد و فقط در شرایط وجود چنین بحث‌هایی است که میتوانیم امید داشته باشیم که بحران‌ها را بشناسیم و برای حلش بکوشیم.

تأجائی که به جنبش جهانی کونیستی مربوط میشود برخوردار با روشنفکر بعنوان یک چشم اسفندیار به نظر من برای جنبش کونیستی ایران درس‌هایی دارد. واقعیت تلخی که در اروپای بعد از جنگ دوم خود را نشان داد این بود که در کشورهای اروپائی که احزاب کونیست قوی بودند و پایگاه‌هایی در میان مردم و طبقه کارگر داشتند پدیده دفع متفکرین روشنفکر بطور هم‌زمان و موازی با پیرویه از دست دادن پایگاه‌های توده‌های و کارگری این احزاب جریان یافته است. البته خیلی ساده است که بگوئیم این دو پدیده به هم ربطی ندارند و این هم‌زمانی تصادفی بوده، ولی این باز هم از همان برخوردهای کهنه و شکست‌خورده جنبش است. در گذشته برخوردهای خوف‌آور و روش‌های حذفی سنت جنبش کونیستی شده بود. حالا این روش‌ها را دور میریزیم و در هم میریزیم. هم‌زمانی و پیرویه فوق بهیچوجه تصادفی نبود. دفع متفکرین، نویسندگان، هنرمندان بزرگی که در احزاب کونیست بودند و بصورت مختلف جدا شدند و یا اخراج شدند، مانند پیگاسو، هنری له‌فور، اسپریر و بسیاری دیگر و از دست دادن پایگاه توده‌ای در ارتباط نزدیک با یکدیگر بودند و از دیدگاه واحدی سرچشمه می‌گرفتند. چونکه روش حذفی اساسا روشی است که به توده‌ها شور اعتماد نمی‌دهد.

این مساله جنبه دیگری هم دارد: درست در کشورهایی که احزاب کونیست دارای نفوذ و پایگاه‌هایی بودند غالبا روشنفکران مترقی که در درون یا دور و بر احزاب کونیست متشکل بودند و به هر حال گوشه‌چشمی به جنبش کونیستی و شوروی و احزاب کونیست داشتند، نتوانستند چه در زمان وابستگی به احزاب کونیست و چه بعد از آن در کشورشان خلاقیت‌های خیلی بزرگی از لحاظ ابتکارات دموکراتیک و توده‌ای و فرهنگی بوجود می‌آوردند. علتش هم این بود که اینها تازمانی که به احزاب کونیست وابسته بودند، در واقع وجدان منفصلشان را کبته مرکزی و رهنمود‌هایی میدیدند که از آنجا می‌آمد و کسی که عقل منفصل داشته باشد نمی‌تواند خلاقیت داشته باشد. این روشنفکران زمانی هم که از این عقل منفصل جدا می‌شدند حالا عقل منفصل از آنها هتک حیثیت می‌کرد، سلب اعتبار میکرد و این سلب اعتبار آنها را به واکنش‌هایی می‌کشید که تلاش آنها را برای رسیدن به خلاقیت و اینکه یک تأثیرات مثبت سازنده‌ای در جامعه از طریق ادب و فرهنگ و هنرشان داشته باشند می‌گرفت و در نتیجه حالت برخورد و ستیزی بوجود می‌آمد که بخودی خود جلوی رشد دموکراتیک خلاقیت را می‌گرفت.

اما در کشورهایی که احزاب کونیست حاکم نبودند و یا نفوذ زیادی در بین توده‌ها و کارگران نداشتند، در اینجا عموما روشنفکرانی که خارج از احزاب کونیست بودند نتوانستند نقش‌بسیار موثری در پیشبرد فرهنگ دموکراتیک و مبارزه در راه دموکراسی در جامعه‌شان داشته باشند. این هنرمندان دیگر غالبا کسانی نبودند که از حزب کونیست جدا شده باشند و کسانی نبودند که به شوروی مثل یک قطب یا مثل یک بت یا برعکس مثل یک شیطان نگاه کنند انسانهای آزاده‌ای بودند و چون احزاب کونیست هم پایگاه قوی و تریبون‌های گسترده‌ای نداشتند که بتوانند از اینها سلب اعتبار و سلب حیثیت بکنند، در نتیجه اینها از طریق آثارشان مردم را جلب کردند و اعتبار و نفوذ زیادی بدست آوردند و با تکیه بر آن اعتبار به مبارزه علیه نهادهای حاکم و محدودکننده و به رشد دموکراسی و افکار دموکراتیک پرداختند و موفقیت‌های بسیار زیادی برای جامعه‌شان بوجود آوردند. جامعه آلمان یک نمونه ویژه در این مورد هست که در آن در حالیکه حزب کونیست ضعیف بود، جنبش محیط زیست که محور خود را بر دموکراسی می‌گذاشت و برداشت‌های تازه و سیاسی‌شده‌ای از محیط‌زیست میداد خیلی رشد کرد.

مبارزه برای محیط زیست طبیعتا و خصلتا یک مبارزه سیاسی است و نمی‌تواند از آن جدا باشد، چون جنبش محیط زیست نمی‌تواند مثلا علیه کارخانه‌های اسلحه‌سازی مبارزه نکند چون این با اصل موجودیت یک جنبش

این مقوله‌هایی که در چنین مقاطعی مورد غفلت قرار می‌گیرد نقش روشنفکر بطورکلی در پیشبرد مبارزه در شرایط خفقان و اختناق، نقش هنر و هنرمند و نویسنده، نقش ناطقین و مبلغین و نقش قلم و روزنامه و نشریه و کتاب است. این اصل که عوام و توده‌ها محرک تاریخ هستند باعث شده که درک‌های نادرستی در جنبش چپ رشد کند، خصوصا بعد از تجربه انقلاب در ایران که در شرایط ویژه استثنائی معینی صورت گرفت. ولی همانگونه که در بالا هم گفتیم بینش سوسیالیستی اساسا نظرش مغایر این بود، به اعتقاد من حقانیت این امر ثابت شده که موتور تاریخ همیشه انسانها و افکار پیشرونده‌ای بوده که در ذهن کسانی، افرادی و قشرهایی در مقاطع مختلف تاریخ بوجود آمده که می‌خواهند آینده را بهتر و زیباتر ببینند.

به هر حال نحوه نگرش به مقوله روشنفکری یکی از گرهای اساسی است که جنبش چپ در دنیا الان دارد به بازبینی آن میپردازد. حزب کونیست آرژانتین دو سه سال پیش در انتقاد مشروحو که از خودش کرد یکی از محورهای انتقادش این بوده که با مساله روشنفکری و روشنفکران انحرافی برخورد میکرد، یعنی همانگونه‌ای که در جنبش چپ ما هم روشنفکران چپ انقلابی بی‌حوصله و عجول و پرولترزده آنرا مرسوم کرده‌اند و باعث انحرافات زیادی شده است.

تحقیر روشنفکران یکی از سیاست‌هایی بوده که احزاب کونیست را بطور کلی نه تنها از روشنفکران بلکه از توده‌ها جدا کرده است. تحقیر روشنفکری جزئی از کل سیستم اندیشه‌ای است که در عمل نمی‌تواند به تحقیر توده‌ها نیانجامد، یعنی سیستمی که بخشی از آن بر تحقیر استوار است، بخش دیگری نمی‌تواند به عدم تحقیر استوار باشد. بینشی که جزئی از آن مبتنی بر تحقیر باشد نمی‌تواند اجزاء دیگری داشته باشد که سالم به زندگی نگاه کند و بتواند با توده‌ها و مردم رابطه سالمی برقرار کند و آنها را در راه پیشرفت و موفقیت همراهی و کمک کند. یک چنین بینشی برای رفع بحران، برای حل بحران همیشه به راه‌های یک‌بعدی و کوتاه‌بینانه توسل می‌جوید. بعضی مواقع یک پدیده را علاوه بر درون باید از برون هم نگاه کرد تا دیدمان نسبت به آن کامل بشود. همچنین گاهی یک پدیده را نه تنها از نزدیک که باید از دور هم نگاه کرد. این دوشیوه بررسی را باید در هم ادغام کرد و یک روش بررسی کامل از آنها درست کرد. تکنیک مصنوعی روش تحقیق را آلوده و منحرف میکند. این یک روش تحقیقی میوپ است، یعنی میوپ می‌بیند و راه‌حل‌های خیلی به اصطلاح عملی را پیش می‌کشد برای اینکه بحران عظیمی را حل کند. مثلا در شرایط بحران موجود جنبش کونیستی خیلی راحت می‌گوید که اگر جنبش در داخل گسترش پیدا کند بحران حل میشود پس بنابراین پاشنه آشیل ما الان عدم رشد مبارزه در داخل است. من به جرات می‌خواهم بگویم که این بینش غلط و غیرعملی است رشد مبارزه در داخل با یک چنین بینشی فقط بحران را عمومی‌تر میکند. در هیچ‌جا مبارزه و درگیری شدیدتر از آنچه در بیروت و لبنان هست، وجود ندارد ولی اجزای بحران در بیروت و لبنان، اجزای معین است که در عین حال به یک فرهنگ و به تضاد فرهنگ‌ها و نگرش‌ها و مذاهب با هم مربوط است و نمی‌توانیم خیلی ساده به آن نگاه کنیم و راه‌حل ساده‌ای به آن ارائه دهیم درست است که توده‌ها وقتی فعال باشند، در اختلاف بین روشنفکران تا حدودی تأثیر می‌گذارند و به حل مسائل کمک می‌کنند، ولی وقتی که ما اساسا در یک مقطع تاریخی قرار گرفته‌ایم که ارزش‌های معینی که ما به آن معتقد بوده‌ایم رفته زیر سؤال و یا مورد تردیدهای علمی قرار گرفته، در چنین شرایطی رشد مبارزه در داخل نمی‌تواند به این مسائل پاسخ بگوید، یعنی تا حدودی این مساله از لحاظ مقایسه‌ای شبیه به بحرانی است که در ۱۹۵۷ - ۱۹۵۵ در روسیه بوجود آمد و در آن زمان هم همین معتقد نبود که با رشد مبارزه در عمل و در داخل بتواند بحران حل شود و هرگز اینگونه فکر نکرد. علت اینکه در آن دوران بحرانی همین نشست و یک کار کاملا روشنفکرانه، تئوریک و فلسفی را نوشت یعنی ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم را نوشت همین مساله بود یعنی در آن زمان حتی بدون پاسخگویی به بحرانی که در علم فیزیک بوجود آمده بود و از این طریق بحران در ماتریالیسم با رشد نظریه انرژیسم و غیره و بحران در مارکسیسم گسترش پیدا کرده بود، هیچ نوع رشد مبارزه در داخل لاقط از دیدگاه کونیست‌ها نمی‌توانست حلال بحران باشد. در دوران امروز این مساله در سطح بسیار وسیع‌تری عمل میکند، و لذا همانطور که گفتیم که این دید میوپ است و نمی‌شود راه‌حل‌های ساده برای بحران ارائه کرد. در حالیکه تا ما به یک سری مسائل پاسخ ندهیم و یک سری کشایش‌هایی را در فکر و فرهنگمان بوجود نیاوریم این بحران نمی‌تواند حل شود و مطلقا هم حل نخواهند شد. نظراتی که بنام "فکر نوین" در دنیا بوجود آمده به همین خاطر است که میخواهد به بحران پاسخ گوید و بحران را حل بکند. پاره‌ای از دوستان و رفقا فکر میکنند که این فکر نو هست که بحران را بوجود آورده و نمی‌دانند، و چون نمی‌دانند که واقعیت چقدر فاجعه‌بار بوده و اینکه اگر این فکر نوین



نتیجه یک مذهب میباید و شکست خود را رقم میزند.

در شناخت جمهوری اسلامی بسیاری از انسانهای غیرسیاسی و حتی کسانی که سواد خواندن و نوشتن نداشتند و یا سواد محدودی در حد پدران و مادران ما داشتند، آینده جمهوری اسلامی را پیشبینی میکردند و مردم ساده بسیاری می گفتند آخوند نمی تواند اهل مبارزه و انقلاب و دموکراسی باشند. ما هم قلبا تشخص میدادیم. روشنفکران چپ ایرانی هم این را تشخص میدادند. اما مساله در این بود که با تئوری مارکسیستی ما و براساس یک رشته احکام تعبدی باید از آن (جمهوری اسلامی) حمایت نکردند؛ همانطوریکه مارکسیستهای سنتی میگفتند در واقع مفهوم رایج کلمه هنوز مارکسیستهای کاملی نبودند و یا درحال مارکسیست شدن بودند. ولی این گروهها نیز بر جزئی از تئوری مارکسیستی تاکید میکردند که با روشهای حاکمیت جمهوری اسلامی مخرج مشترکی پیدا میکرد و آن خود دیکتاتوری بود. یعنی بخش کوچکی از جنبش مارکسیستی ایران که در برابر جمهوری اسلامی ایستاد و از آن حمایت نکرد، به این دلیل موفق نشد و حتی نتوانست خود را بمردم بشناساند که به شعاری مجهز بود که جمهوری اسلامی نیز آنرا طرح و عملی میکرد، یعنی دیکتاتوری، بعبارت دیگر این بخش می گفت ما جمهوری اسلامی را نمی خواهیم و این رژیم باید برود کنار، در واقع حرفش این بود که دیکتاتوری جمهوری اسلامی برود و دیکتاتوری دیگری جانشین آن بشود. در نتیجه امتیاز بزرگ ایستادن در مقابل جمهوری اسلامی از طریق مخرج مشترک دیکتاتوری خنثی میشد. و این درسی است که کل جنبش کونیستی و از جمله نیروهایی که در آن زمان علیه جمهوری اسلامی ایستادند - و این به جای خود واقعا قابل تقدیر است - باید آن را هم مورد بررسی و مورد توجه جدی قرار دهند.

این مساله ای است که به اشکال مختلف در دوره هایی از تاریخ معاصر ایران هم وجود داشته باشد. مثلا در سالهای بلافاصله قبل و بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ حمایت و همراهی روشنفکران و هنرمندان و متفکرین از این جنبش، نقش زیادی در توده های ترشدن و مطرح شدن گسترده این جنبش در جامعه داشتند و اعتبار زیادی برای آن بوجود آوردند. اما بعد وقتی که این جنبش بیشتر با کونیسم سنتی آمیزش پیدا کرد یکی یکی این نیروها و این پایگاهها را از دست داد و به شیوه سنتی برخورد حذفی و روش حذفی با روشنفکران تکیه کرد و از این حقیقت تجربه شده غفلت کرد که متفکرین اعتبار بوجود می آورند توده ها بدنبال اعتبار، با حمایتشان به متفکرین نیرو داده و سازمانها را گسترش میدهند و اینها بصورت دیالکتیکی با هم سازمان توده ای درست میکنند.

حال بپردازیم به ریشه این برخورد با روشنفکر، یعنی روش حذفی که متاسفانه از مواردی است که به تمام سیستم ها و رژیم های دیکتاتوری، از هیتلر و موسولینی تا سالازار و محدرضا شاه و جمهوری اسلامی شباهت دارد. در تمام دیکتاتوریه ها روش حذفی نسبت به روشنفکران جاری بوده و سرکوب همیشه از طریق روش حذفی نسبت به روشنفکران اعمال میشده است. حتی در بسیاری از این موارد سرکوب مساوی بوده با روش های حذفی و سرکوب روشنفکران. یعنی در شرایطی که توده ها اصلا فعال و سیاسی نیستند، دیکتاتوری یعنی دیگر جز حذف و سرکوب روشنفکر ندارد. اما تجربه ثابت کرده که تمام سیستم هایی که روش حذفی نسبت به روشنفکر داشته اند از نظر تاریخی فاقد آینده بوده اند. از طرف دیگر همیشه اولین گشایشها برای حفظ هر نظام دیکتاتوری از طریق گشایش نسبت به روشنفکران و برداشتن روش حذفی صورت گرفته است. علت شکست فرم در چین کونیست هم عدم درک همین مساله بود توسط رهبری حزب که فکر میکرد که فرم های اقتصادی را که در چین شتاب بسیار از اتحاد شوروی بالاتر بود می توانند با حفظ روش حذفی و سرکوب نسبت به روشنفکران ادامه بدهند و حفظ بکنند. در آنجا هم نظیر جمهوری اسلامی، ایران دوره محدرضا شاه، پرتغال دوره سالازار و غیره بوده شکست این روش روشن شده است. بهمین دلیل است که در اتحا شوروی حزب کونیست دقیقا روی مساله موفق و بارآوری انگشت گذاشت و تحول را از همینجا آغاز کرد. این در واقع بمعنی درک تجربه تاریخی و ضرورت تاریخی بود.

ریشه این روش حذفی کجاست؟ میدانیم که در دوره کلاسیکهای مارکسیستی در آلمان، یعنی دوره مارکس و انگلس یک چنین روشی اساسا وجود نداشت. اگر آدم جو عمومی جنبش سوسیال دموکراسی را در آلمان در نیمه دوم قرن نوزده و یا کلا فضای آن محیط را حتی از دور بشناسد میتواند بفهمد که چنین روشی اساسا در مارکسیسم کلاسیک وجود نداشته و علتش هم پیوند خیلی نیرومند مارکس و انگلس با مقوله روشنفکری و روشنفکران بوده و اعتقادی بوده که آنها به انسانهای آزاد و به آزادی داشتند. آنها خود اساسا محصول چنین مناسباتی و محصول بنیادهای چنین فرهنگی بودند.

مساله اینست که بعد از اینکه مارکسیسم یا مارکسیسم - لنینیسم بطور کلی به یک مکتب رسمی تبدیل میشود و بعد از آنهم فراتر میرود و به یک شه مذهب تبدیل میشود، درست به همان نقطه ای میرسد که تضاد خودش را با مقوله روشنفکری حس میکند. یعنی چه؟ یعنی مارکسیسم بعد از اینکه مدتی از

محیط زیست در دنیای امروز در تضاد است. بنابراین جنبش محیط زیست به یک جنبش ضد جنگ تبدیل شد و به یک جنبش سرخ ها و دموکراتیک تبدیل شد و در نتیجه بلافاصله در آغاز موجودیتش در دهه گذشته بدون اینکه حتی اسش حزب باشد خود را به یک حزب تبدیل کرد. در کنار جنبش های نوظهور، در قلمرو اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، فلسفی و هنری در جامعه آلمان نویسندگانی مثل گراس، هاینریش بول، اریش فریده، لنز و بسیاری دیگر که برای غیر آلمانی ها غالبا شناخته شده نیستند، وجود آمدند و نقش زیادی در ادب و فرهنگ و فکر پیشرو آلمانی بجا گذاشتند و مثلا نقد تاسی تفکرات مبتنی بر حذف، اعدام و کشتار و غیره در آثار این شاعر مارکسیست (اریش فرید) هست و آدم حیرت میکند که این نویسنده با حفظ چهارچوب مارکسیستی خود چقدر آزاده، گسترده و انسانی فکر کرده است. صحبت در این است که آیا کسی مثل اریش فرید بهتر مدافع مارکسیسم است یا یک رفیق چپی که با تمام تلاش بین او نایسیم و مارکسیسم تضاد و فاصله و شکاف ایجاد میکند و دهها اریش فرید را بعنوان روشنفکرانی که روشنفکرند با تأکیدات تحقیرآمیز و تسخرگونه حذف میکند. مثلا درحالیکه هاینریش بول به شکنجه و اعدام افراد بادرمانیهوف اعتراض میکرد و آن را محکوم میکرد کونیستها بصورت های مختلف سکوت میکردند. در آلمان هاینریش بول رسا از بادرمانیهوف حمایت میکرد و بورژوازی حاکم تا مدت ها او را به این خاطر نبخشید ولی برای جامعه آلمان مشخص بود که هاینریش بول اساسا با هر کار تروریستی مخالف است ولی موضع مستقل دموکراتیک او باعث میشد که در شرایطی که بادرمانیهوف زیر شکنجه است از او حمایت بکند. و این کاری بود که در سنت معاصر کونیستی جایی نداشت. این کاری بود که کونیستها اصلا به آن عادت نداشتند و به این دلیل این بخش از روشنفکران آلمان نتوانست تاثیراتی در جامعه و در رشد دموکراسی بگذارد که کونیستها هرگز نتوانسته برعکس، کونیستهای آلمان اگر میتوانستند در کار این روشنفکران اخلاص میکردند، اگر میتوانستند هاینریش بول را بی اعتبار میکردند.

ریشه هایی که به حمایت از جناح های راست پرونیست در آرژانتین و یا به حمایت از جمهوری اسلامی در ایران می انجامد در همین جاست. اگر واقعا و صمیمانه نگاه بکنیم ریشه های این برخوردها را به آسانی درسی یابیم. بدلیل همین ریشه ها بوده که کونیستها نمی توانستند مثلا اگر یک تروریست زیر شکنجه باشد از آن حمایت کند در حالیکه آدمهایی که کونیست نبودند، هنرمندان ساده و مستقل و آزاده به سادگی، بدون هراس از اینکه به آنها تروریست گفته شود حمایت میکردند و میکنند. و مردم آنها را دوست دارند. این براحتی برای مردم قابل درک است که این هنرمندان تروریست نیستند و حتی حکومتها نتوانستند از این لحاظ سوءاستفاده های بزرگی بکنند. الان دیگر دوره این سوءاستفاده ها گذشته که حکومتها بتوانند با مارک تروریست و اینها از کونیستها و یا هر انسان آزاده ای خلع حیثیت و اعتبار بکنند. این برخورد کونیستها ریشه های تئوریک داشته است، یعنی تئوری آنها اساسا عیب هایی داشته که باعث میشده کونیستها در مقابل شکنجه بادرمانیهوف سکوت بکنند و راست پرونیست یا جمهوری اسلامی حمایت بشود.

اینها ریشه های تئوریک دارد و کسی که نخواهد ریشه های تئوریک این مسائل و ضعف هایی را که در تئوری مارکسیستی بوده مورد بحث قرار دهد نمی تواند از تکرار فاجعه در آینده جلوگیری کند. خیلی روشن است که وقتی که با قلبان درمی یابیم که جمهوری اسلامی جانیگوار است ولی با سیستم تئوریکان میدیدیم که او علیه آمریکا است، بدستور تئوریمان بر قلبان پوشش میگذاشتیم. چه کسی میخواهد این واقعیت را نفی و انکار بکند. آیا این اصل که آمریکا دشمن شماره یک هست و هرکس با آن در بیافتد انقلابی است یک جزئی از سیستم تئوری مارکسیستی ما نبوده است؟ ما تقدس چه چیزی را میخواهیم حفظ کنیم و یا از خطر نجات بدهیم. این چه تئوری مارکسیستی یا تئوری علمی است که برای حفظ آن مجبوریم دروغ بگوئیم و یا واقعیتها را انکار کرد؟ باید برخورد کرد. تئوری مارکسیستی احتیاجی به این برخوردهای ریاکارانه و فریبکارانه برای نجات خودش ندارد. تئوری مارکسیستی با برخوردهای انقلابی خود را نجات میدهد، گسترش میدهد و حفظ میکند.

یک مساله کاملا واقعی از تاریخ جنبش کونیستی در ایران و جهان در دهه های گذشته را مطرح کنیم: یک فرد باید خیلی شجاع باشد تا بگردد و از میان مجموع تحلیلهایی که احزاب کونیست در مورد مسائل جهانی یا مسائل داخلی کشورهای مختلف داده اند، مواردی را پیدا بکند که بعدا درست از آب درآمده باشد. علتش خیلی روشن است اساس درست بودن تحلیل اینست که باید آزاد انجام بشود. تحلیلی که آزاد انجام نگیرد نمی تواند درست باشد. اینست که تحلیلی که در برخورد با هر واقعیتی آنرا بر تجربیات پیش ساخته خود تطبیق بدهیم نمی تواند تحلیل درستی از آب دربیاورد. تئوری مارکسیستی اگر خودش را به اینگونه تحلیلها مقید بکند در آینده هم نخواهد توانست در قلمروهای ملی و بین المللی به تحلیل های درستی دست یابد و در



تفکر در جنبش چپ جامعه‌ی ما سطحی‌گرائی و پیدا کردن تخصص در صدور سریع قضاوتها و احکام را گسترش داد. فرهنگی که با خرد منفصل هویت پیدا میکرد و این ریشه‌ی دیکتاتوری و دیکتاتوری به مثابه‌ی یک فرهنگ بود، این اعتقاد به خرد منفصل را که در این جا زمینه‌های تاریخی هم داشته، قویتر کرد و بجای اینکه فرهنگ کونیستی، فرهنگ سوسیالیستی با این زمینه سنتی دیکتاتوری مبارزه‌ی منطقی را پیش ببرد با او در آمیخت و بعبارت دیگر می‌توانیم بگوئیم که مارکسیسم از ترس بورژوازی، رفت توی دامن خرده‌بورژوازی و در جوامع ما مخصوصا توی دامن خرده‌بورژوازی مذهبی. و وقتی که بورژوازی را مثل یک طوق لعنت نگاه کرد که خرده‌بورژوازی در بخش‌های معترض یا رادیکال آن هم همین نگاه را به بورژوازی می‌کرد باز هم در موضع‌گیری علیه بورژوازی با او هم بافت شد. بنابراین مارکسیست‌ها از درک این نکته بویژه عاجز ماندند که بگویند که در بعضی جهات لااقل به لحاظ فرهنگی شباهتهای ما به بورژوازی بیشتر است تا به خرده‌بورژوازی. چرا که بورژوازی به نحو آزادتری گسست از مذهب را تبلیغ می‌کرد یا بر اساس آن زندگی می‌کرد و یا به هر حال شل شدن این بندها را می‌خواست. درحالیکه خرده‌بورژوازی برعکس محکتر شدن آن‌ها را می‌خواست. بنابراین مادر مبارزه علیه "گفر" بورژوازی با فرهنگ خرده بورژوازی هم بافت شدید و اعتقاد و خرد منفصل این هم بافتی را بیشتر کرد چون این اعتقاد به خرد منفصل در واقع اعتقادی بود که مخصوصا در باب تقلید، از نهادهای جامعه شیعه ماست. از این طریق مارکسیستهای ایرانی این ایده‌ها را بصورت مونیسم، مثلا مونیسم تشکیلاتی یا مونیسم سیاسی و غیره فرموله کردند که با مونوتئیسیم شیعی انطباق داشتند و با آن بافتهای مشترکی پیدامی‌کردند. کونیستها زیر نام مونیسم تشکیلاتی که لنین گفته بود هر ندای مخالفی را در تشکیلات سرکوب می‌کردند و به تبع آن در بیرون تشکیلات، این سرکوب ندای مخالف چیزی نبوده جز سرکوب عنصر روشنفکری در داخل و بیرون. بعضی وقتها حامل یک اعتراض روشنفکری یک کارگر بوده، اما این تغییری در ماهیت مساله نمی‌دهد.

این فلسفه مونیستی و تشکیلات مونیستی یا مونیسم تشکیلاتی با تفکر علمی مابینت دارد، زیرا این تفکر از لحاظ فلسفی به کثرت هستی اعتقاد دارد و توجیه‌اش می‌کند و فقط از لحاظ فلسفی منشا مادی آنرا خاطر نشان می‌کند و بنابراین در قلمرو فلسفه اساسا ایده‌های پلورالیستی بوده که در ماتریالیسم و امپیریوریتیسیسم، لنین نیز آنرا تشریح می‌کند. این مونیسم فلسفی نه تنها نافی کثرت نیست بلکه آنرا صحنه می‌گذارد و همیشه هم با این ایده‌آلیسم مبارزه می‌کند که حقانیت و واقعیت کثرت مادی موجود را ندیده می‌گیرد و واحد عمومی‌اش را می‌خواهد به همه چیز و تمام جوانب سرایت دهد، مثل اسقف برکلی یا سایر فیلسوفان آمپریسم ایده‌آلیستی.

مساله مونیسم مادی در فلسفه، در ماتریالیسم دیالکتیک فقط به اعتبار منشا است، یعنی می‌خواهد بگوید کثرت نباید این توهم را بوجود بیاورد که جهان از ماده نیست. این تفکر به نحوی مبتدل ساده‌اندیشانه و سطحی‌گرایانه، به این صورت توسط مارکسیست‌های ایرانی و بسیاری از کشورها تحت عنوان مونیسم تشکیلاتی و سیاسی پیاده می‌شد که باید کثرت را سرکوب کرد. کثرت در فلسفه و در سیاست و تشکیلات یعنی پلورالیسم. در فلسفه به آن می‌گویند کثرت خواهی. در آنجا مونیسم فلسفی با حقانیت و واقعیت دانستن و مادی دانستن کثرت واقعی و موجود حرکت می‌کند برای اینکه منشا مادی هستی را ثابت بکند، درحالیکه دراینجا برای نفی کثرت و نفی تنوع و پلورالیسم یک فرهنگ مونیستی ساخته می‌شود. این ابتدال و سطحی‌گرائی همین است که چپ ایرانی هم اکنون هم ادامه‌ی همان هم بافتی را با بخش خرده‌بورژوازی مذهبی جامعه‌ی ما دارد. نگاه کنید مثلا به روشنفکری یامردمی که یک شاعر دارند که اسش آقای شاملو است که به حق بزرگترین شاعر معاصر ایران است، یک خواننده هم دارد که اسش شجریان است، یک حزب و یک سازمان دارد و یک جور فعالیت را می‌شناسد و آن هم فعالیت کونیستی است، و در سازمان خودش هم یک باند دارد و توی باند خودش هم یک محفل دارد و توی محفل خودش بالاخره یک من دارد. در همه جا به هر حال "یک" است. حالا در قلمرو شعر و ادبیات دیگر مثلا اخوان ثالث، شاعری که آن همه برای ادبیات ایران زحمت کشیده، سهراب سپهری، دکتر خوشی، شفیعی کدکنی و بسیاری شاعران دیگر، علاوه قلم می‌افتند. چپ ایران به شیوه‌ی حذفی عمل می‌کند برای اینکه فقط عدد "یک" را از توی آن استخراج بکند، برای اینکه به عدد "یک" عشق می‌ورزد و این با سطحی‌گرائی‌های او تطبیق می‌کند. چونکه یک شاملو را خواندن خیلی آسان است و مایه‌ی کتری می‌خواهد، ولی چند تا شاعر را خواندن و لذت بردن مایه‌ی بیشتری می‌خواهد و آنوقت آدم باید کمی پیچیده‌تر بشود و اگر چند شاعر را خواندی و نکات مثبت آنها را درک کردی آن دید متافیزیکی که به شاملو داری بعنوان شاعر واحد، پائین می‌آید و اگر این بیاید پائین، در سیاست و در مجموع نگرش تو اثر می‌کند. وقتی شجریان می‌آید تو دیگر محمودی خوانساری را گوش نمی‌کنی، فاخته‌ای را گوش نمی‌کنی و یا کتر گوش می‌کنی و یا با بی‌اعتنائی گوش می‌کنی یا به نحوی شیفته‌وار از

عمرش میگذرد مانند هر مکتب دیگری، مثل هر مذهب و شبه‌مذهب و مکتب و ایدئولوژی و اندیشه دیگری که سیستماتیک عمل میکند، طبیعتا با یک سری واقعیات و مسائل جدیدی مواجه میشود که این واقعیات را چون دیگر بانیا و واضمین و بنیانگذاران آن مکتب و اندیشه مورد بحث قرار نداده‌اند، باید کسانی باشند که بتوانند اینها را تطبیق بدهند، توجیه و تحلیل بکنند و در نتیجه در واقع پیکره آن ایدئولوژی را دامن‌دارتر بکنند در همین رابطه است که وقتی انگلس میگوید که با هر کشف اساسی علوم طبیعی، ماتریالیسم باید تغییر بکند. برای تحلیل واقعیات‌های جدید اولین بار در ابعاد معینی، لنین اصلاحات معینی را در مارکسیسم وارد میکند. بعد از وی از طرفی جلوی تغییر و تحول گرفته میشود و از طرفی دیگر خود تبدیل مارکسیسم به سیستم غالب و ایدئولوژی حاکم یک کشور آثار و عواقب روانشناسانه خاصی را باعث میشود و مارکسیسم مقداری از تعهدات آزادمنشانه پیشین خود را بدون آنکه علت و ضرورت منطقی داشته باشد از دست میدهد. از این دوره به بعد جنبش کونیستی در مقیاس عمومی فرماتور به خود نمی‌بیند و حق ندارد و نمی‌تواند و اجازه ندارد ببیند، زیرا فرماتور، یعنی تجدیدنظرطلب، یعنی رویزیونیست، یعنی تغییر در اصول، در بنیادها و در مقدسیت یک ایدئولوژی. اما ممنوعیت یک فرماتور یعنی مذهبی شدن مارکسیسم. حال این فرماتور یعنی کسی که میخواهد نوسازی و یا بازسازی کند و مارکسیسم را با واقعیات‌های جدید اقتصادی - اجتماعی، سیاسی، مادی و معنوی تطبیق دهد کی بوده است؟ این فرماتور که جرات نداشته و زیر سرکوب بوده در نطفه خفه میشد، همان روشنفکر بوده است. روش حذفی با روشنفکر ریشه‌اش در اینجاست: در واقع روشنفکر خطر این را داشته که اصلاح و تغییر بوجود آورد و حاکمیت اصلاح و تغییر را نمی‌خواست است. در نتیجه جنبش ضدفرم اساسا با جنبش ضد روشنفکری همراه شد و این در قلمرو سیاست و پراتیک، خودش را نشان داد و چه فجایی که به بار نیامورد. هر حزب کونیست راجع به تجارب خودش در این مورد میتواند صدها صفحه و کتابها بنویسد.

در واقع فرماتورهای نیز که الان در جنبش کونیستی بوجود آمده‌اند مثل گورباچف، در واقع نیازی بودند که در جنبش کونیستی خفه میشده است و بعدا وضع طوری خطرناک شده که بدون حرکت آن و بدون انقلابی که باید ایجاد بکند همه چیز به نابودی میرفت. علت اینکه این فرم‌ها خصلت انقلابی پیدا کرد و خیلی پرخاشگرانه هم شده، این است که دهها سال به عقب افتاده است.

آنچه به جنبش جدید ضرب و آهنگ میدهد و قدرت میدهد و انقلابیگری و حتی پرخاش میدهد عمر ممنوعیتی است که دهها سال بدرازا کشیده و در نتیجه با حالتی انقلابی از زیر خروارها فشار و خفقان و سرکوب بیرون آمده و با واکنشی اساسی به آنچه که آنرا خفه میکرد نگاه میکند.

علت دیگر اینکه فرم‌هایی که در گذشته می‌خواستند به مارکسیسم قدرت انطباق بیشتری بدهند و آن را زنده بکنند مثل دوره‌ی خروشچف یا موارد دیگر، نمی‌توانستند خیلی آهنگین باشند این بود که خطری که جنبش فرم در مقابل خودش حس می‌کرد آنقدر جدی نبود. فرم همیشه وقتی آهنگین و پرضربه است که خطری که در مقابل خودش می‌بیند عظیم و اساسی باشد، بنابراین میتوان گفت علت پرضرب بودن و آهنگین بودن و اساسی بودن فرم جدید از جمله اینست که واقعی است، زمینه دارد، با خطر بزرگی روبروست و اگر فرم صورت نگیرد نابودی حتمی است. اعتقاد دو آتشه نمی‌تواند این را درک بکند که خودش مسئول نابودی کونیسم است و دقیقا با حفظ و تداوم آن کونیسم نابود میشده و این را نمی‌تواند درک کند که فرم به این دلیل با این قدرت رشد کرده که خطر خیلی بزرگ شده بود و از قبل دیگر به جایی رسیده بود که قابل دوام نبوده و او یعنی اعتقاد دو آتشه داشته با سرعت سوپرسونیک کونیسم را به ته چاه هدایت می‌کرده است.

بنابراین، هم بلحاظ ریشه‌های و هم به لحاظ آثار و عواقب، مخالفت با نوجوئی و نوگرائی و مخالفت با روشنفکر و روشنفکری دوروی یک سکه‌اند این دو در ترکیب با هم در تئوریهای مارکسیستی که از جانب احزاب کونیست در کشورهای مختلف ارائه و تجویز می‌شده، بصورت یک فرهنگ عمومی بر این احزاب حاکم شد. و این فرهنگ وقتی که به جوامع غیرصنعتی از جمله جامعه ما آمد با بافت شیعی جامعه هم بافت و همراه شد، از لحاظ سیاسی کونیست‌ها را از عناصر و افراد نیروهای آزاد جامعه جدا کرد و از لحاظ تئوریک و تحلیلی هم با این اعتقاد سنتی کونیستی و مجموعه فکر و عملی که "دیکتاتوری پرولتاریا" نامیده می‌شد همنوائی و زمینه‌ی منسجم و محکم پیدا کرد. چون نوجوئی را باید از طریق دیکتاتوری کنترل کرد و دیکتاتوری در عین حال با نوجوئی است که ممکن است از بین برود.

نتیجه‌ی فاجعه‌آسای این باورها وقتی که بصورت فرهنگ درآمد در جامعه‌ای که رشد صنعتی هم نداشت خیلی سهمگین بود. این فرهنگ و این

شجریان صحبت می‌کنی و در نتیجه باز می‌روی توی فرهنگ عقل منفصل. بنابراین هر اندیشه‌ای که به ذهن شاملو می‌رسد می‌تواند بلافاصله برود توی ذهنیت تو و اندیشه‌هایی که شاعران دیگر بهش می‌رسند برای اینکه مورد پسند تو نبستند بعضی از چیزهای مثبت‌تر آنها را هم به ذهن خودت راه نمی‌دهی، اجازه‌ی ورود به آنها را نمی‌دهی و در نتیجه قدرت انتقاد را از خودت سلب می‌کنی. تو وقتی فقط یک شاعر داری و آن شاملو است و به او شیفته‌ای نمی‌توانی به او انتقاد بکنی، نمی‌توانی ضعف او را ببینی و حتی بعنوان کسی که حداقلی از نقد مارکسیستی را باید به عنوان یک کمونیست در زندگی‌اش داشته باشد نمی‌توانی این را درک کنی که مثلا ممکن است یک شاعر بسیار قوی باشد ولی به لحاظ معینی فرضا قابل تأیید نباشد. البته منظور من آقای شاملو نیست، صحبتی است بطور کلی. یعنی کسی که به یک فرد معتقد است نمی‌تواند ضعف او را ببیند و این در ادبیات، هنر، فرهنگ و در سیاست صادق است. در حالیکه برای پایه‌گذاران نقد مارکسیستی، برای پایه‌گذاران نقد دیالکتیکی در هنر و ادبیات خیلی راحت این مساله قابل درک بود و بنیان‌گذاری شد که بقول مارکس و انگلس بین انقلابیگری، بین رولوسیونیسم اجتماعی و کنسرواتیسم سیاسی تضاد هست ولی این دو می‌توانند در یک نویسنده و هنرمند جمع باشند و بالزاک نمونه‌ی معین این پدیده است. مارکس و انگلس از طریق این نقد دیالکتیکی علمی بنیانگذار یک نقد هنری می‌شدند که این فقط نقد در قلمرو هنر نبود، این از نقد سیاسی - اجتماعی که در کل مارکسیسم جاری است ناشی می‌شد و جزء لاینفکی از همان بود.

اعتقاد به مونیسم به این صورت دقیقا با این نقد مارکسیستی که از لحاظ علمی اهمیتش و صحتش اثبات شده در تضاد می‌افتد و بنابراین کمونیستهای ایرانی تحت عنوان دفاع از کمونیسم در این جا هم دچار یک تناقض ریشه‌ای هستند و در واقع روی درختی می‌نشینند که نه تنها ساقه‌اش بلکه ریشه‌اش را دارند قطع می‌کنند. خوب کسی که در شعر و هنر "یکی" دارد، در موسیقی "یکی" دارد، در رشته‌های دیگر هم همه "یکی" دارد، این در سیاست هم منتظر یک دیکتاتور است و فقط استعداد دارد که دنبال یک دیکتاتور راه بیفتد و دنبال او هورا بکشد و به دنبال او یک جامعه را به سقوط بکشانند. حزب این فرهنگ پذیرش دیکتاتوری کجاست؟ این فرهنگ، فرهنگ ساده نگاه کردن به انسان است این فرهنگ یک بعدی دیدن مسائل است، عجز و ناتوانی از پیچیده برخورد کردن که خود این زمینه‌ی بت‌سازی و بت‌تراشی و اعتقاد به بت را به وجود می‌آورد که ما این را از فرهنگ مذهبی در پیشینه‌ی تاریخمان و در روانمان داریم، یعنی ذهن و وجدانی که درک نکند انسان بی‌ضعف و نقض نه هرگز وجود داشته و نه هرگز می‌تواند وجود داشته باشد، زمینه‌ی تاریخی و روانی دیکتاتوری را می‌سازد، چون دیکتاتوری بعنوان یک حالت و بعنوان یک اعتقاد توده‌ای و بعنوان یک جذبه‌ی توده‌ای از نظر زمینه‌ای قابل بررسی است. مساله بر سر احتیاج توده‌های عقب‌مانده به هاله‌های مقدس است برای اینکه توده‌ها نالایمات و سختی‌ها و شکست‌ها در زندگی مادی را فقط به گونه‌ای آرمایی می‌توانند برای خودشان توجیه بکنند همانطور که به قول مارکس در نقد فلسفه‌ی حقوق هگل، مذهب نیز از همین طریق توده‌ای می‌شود. دیکتاتوری هم زمینه‌اش را این جا پیدا می‌کند. این است که هر چه دانش و صنعت رشد پیدا بکند این گرایش ضعیفتر می‌شود، هر چه این گرایش ضعیفتر می‌شود مذهب و دیکتاتوری با هم تضعیف می‌شوند. یعنی بعنوان یک قاعده در هر جامعه‌ای که صنعت پیشرفته‌تر است مذهب ضعیفتر است و دیکتاتوری هم همین جور، چون صنعت پدیده را پیچیده کرده، پدیده‌ی پیچیده فرهنگ ساده‌ی مذهبی را از بین برده و در نتیجه انسان به مثابه موجودی که تأثیرات مختلف می‌پذیرد، حاوی گرایشات گوناگون و بفرنج‌تر شده است که اینها غالبا با هم متضادند. همان رولوسیونیسم و کنسرواتیسمی که از آن یاد کردیم نه تنها توی شخصیت بالزاک وجود دارند، بلکه پدیده‌ای است که در زندگی اجتماعی و سیاسی امروزه‌ی دنیا وجود دارد. در تمام افراد به درجات مختلف به میزانهای مختلف.

انسان آمیزه و مجموعی است از ترس و شجاعت. اینکه مارکس و انگلس بالزاک را بعنوان شخصیتی طرح می‌کنند که حاوی رولوسیونیسم است، در حالیکه از لحاظ سیاسی ترسو، جیون و بزدل است که با یک شارلاتانیسم ادبی و هنری و زندگی بطور کلی درگیر است ولی از لحاظ فرهنگی و اجتماعی پیام انقلاب می‌دهد و روی این جنبه‌اش مارکس و انگلس تأکید می‌کنند، این یک انتقاد، یک کریتیک مارکسیستی است. این فقط محدود به هنر نیست. مارکس و انگلس این را برای این نگفته‌اند که تو فقط بالزاک را بشناسی. بالزاک آیا فقط یک هنرمند است و هنر مگر غیر انسان است و اگر انسان می‌تواند همه‌ی جنبه‌های پیچیده و حتی متضاد در شخصیتش داشته باشد و اگر این اعتقاد پیدا شد پس چطور می‌شود آدمهای معصوم و بی‌گناه همه‌دان و همه‌توان و کسانی که خطاناپذیرند مثل امام خمینی و یا امام‌استالین و یا امام تنگ‌شیاوویینگ یا غیره بوجود بیایند؟ چطور می‌تواند اینها بوجود بیایند؟ در تعریفی که از

استالین شده در زمان خودش شده گفته می‌شده این کارخانه‌ها نمی‌گردند اگر تونباشی، چرخ کارخانه نمی‌چرخد اگر تو نباشی. گفته شده است که ما خوشبختترین انسانها هستیم چون در دوران تو هستیم. انسان آینده بر ما حسد خواهد خورد چونکه او در زمانی نبوده که تو بوده‌ای. مگر پیروان خمینی در مورد خمینی چه گفته‌اند؟ چرا نباید یک رهبر کمونیست و یک رهبر حزب‌الله را باهم مقایسه کرد؟ از چه می‌ترسید؟ مقایسه یک مساله خارجی و مادی است. شباهتها را مردم درک می‌کنند. سکوت تودر مورد آنها یعنی مخفی کردن آنها، مخفی کردن آنها یعنی ایستادگی در مقابل دمکراسی. جوهر دیکتاتوری اعتقاد به خفاست. بنابراین، اعتقاد به فرهنگ پیچیده، یک برخورد غیرساده، زمینه‌ی فرهنگی پذیرش دیکتاتوری را از بین می‌برد و همان دروازه‌های رشد و دخالت و وارد شدن عناصر مذهبی را به داخل مارکسیسم می‌بندد بدون اینکه دروازه‌های مصنوعی انسان درست بکنند. این نوع پدیده‌ها اساسا به این صورت تحلیل نمی‌شده است. چرا به این صورت تحلیل نمی‌شده برای اینکه فرهنگ سطحی و ساده بودند می‌بایستی که مردم را هم ساده و سطحی نگه می‌داشتند. بنابراین قهرمانها تام خصلتهای خوب و فضائل را داشتند و دارند تا حدیکه حتی در دوران کنونی هم وقتی که گریه پنجه‌شان زده بود حتی ذره‌ای نترسیده بودند! برای اینکه باید به مردم گفته می‌شد که آیا مگر ممکن است که یک آدم انقلابی هرگز ترس در وجودش راه یافته باشد! مارکس و انگلس ولی می‌گفتند که آدمی مثل بالزاک، آدمی که خیلی ترسو است در عین حال انقلابی است. بهر حال، به معتقدین دواشته باید گفت که چگونه است که با فرهنگ شیعه بافتهای مشترکی پیدا می‌کند، حتی همانجا که او از مقایسه می‌ترسد. همانطور که یک شیعه‌ی مذهبی متعصب اصلا کفر و نجس می‌داند که خودش را یا جامعه‌اش را یا رهبرش را با یک کمونیست مادی حربی خدانشناس مقایسه بکند و چطور هزاربار خودش را نخواهد بخشید و هزار بار خودش را شایسته‌ی لیب‌های سوزان جهنم خواهد دانست اگر یک چنین مقایسه‌ای را حتی توی ذهنش هم راه بدهد. حتی در این جا که مقایسه را نفی می‌کنیم با آنها این بافت مشترک را پیدا می‌کنیم. علم هیچ محدودیتی و هیچ منعی را نمی‌شناسد. برای شناخت و گسترش آن هر مظهر زشتی خود می‌تواند به یک آموزگار بزرگ تبدیل بشود. اتفاقا ما مقایسه می‌کنیم. مقایسه خودش آموزگار است. مقایسه می‌کنیم ولی نه قیاس. قیاس بعنوان یک شیوه‌ی استدلالی به تنهایی کافی نیست. قیاس و استدلال را باهم می‌کنیم، یعنی هم از جز به کل می‌رسیم و هم از کل به جز می‌آئیم و مجموعه‌ی این را هم می‌گوئیم مقایسه. ممکن است بعضی‌ها بگویند این حرفها خیلی روشن است و خوشبختانه امروزه لاقول در راهی می‌رویم که این حرفها خیلی روشن خواهد بود. ولی فاجعه در این جاست که تا سه چهار سال پیش کمونیستهای دنیا، حزب کمونیست اتحاد شوروی و مردم شوروی محکم معتقد بودند که لنین اشتباه‌ناپذیر است. اشتباه‌ناپذیر بودن لنین می‌دانید یعنی چه، یعنی اشتباه‌ناپذیر بودن یک انسان. این ایده مذهب است. تا سه چهار سال پیش اغلب کمونیستهای دنیا به این ایده ساده و روشن معتقد بودند. آیا این قابل مقایسه نیست با آن حرفی که حزب‌اللهی‌ها درباره خمینی می‌گویند او معصوم و خطاناپذیر است. در فرهنگ عمومی جنبش کمونیستی فقط سه چهار سال است که اشتباه‌ناپذیر بودن لنین به بحث گذاشته شده است. حتی مجاز نبود این مساله به بحث گذاشته شود و حتی رویش فکر بشود. این بحثها خیلی روشن است. روی هر مورد و هر گوشه و هر جنبه‌ای که دست بگذاری کافی است که برای اینکه یک علت باشد برای شکست، حالا ببیند وقتی که صداها و هزارها از اینها هست مساله در این است که ما نمی‌توانیم از مقایسه. مقایسه می‌کنیم تمام محلهای اتصال را که ما را با مذهب، با جمهوری اسلامی، با ولایت فقیه و با هر جزئی از آنها مشابه می‌کند. ما آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم. این یعنی بازنگری نظام فکری ما با توجه به واقعیت و پراتیک بزرگ و گسترده‌ای که در پیش روی ماست. این نوع موضعگیری روش‌شناسانه در رابطه با جمهوری اسلامی و مذهب مطلقا به این معنا نیست که ما به مقابله با ایده‌های مذهبی مردم بهر اندازه‌ی می‌کنیم یا به عنوان یک روش ایدئولوژی حاکمیت بپذیریم، چرا که این کار خودش تبدیل آنتیسم به مذهب است و از طریق مذهب هرگز نمی‌شود با مذهب دیگر مبارزه کرد. اینها فقط هندیگر را تقویت می‌کنند همانطور که در کشورهای سوسیالیستی کردند. ما از تجارب آنها باید درسهای زیادی بیاموزیم. ما به مذاهب و عقاید مردم باید احترام بگذاریم. و روشمان نشان باید یک روش و منش اساسا غیرمذهبی باشد و نه ضدمذهبی. از این لحاظ تجربه‌ی تاریخی در جنبش کمونیستی جهانی درسهای خیلی منفی و گرانبهای است که جز به جز باید مورد توجه ما باشد. کسی که با مردم زندگی کرده باشد خود این قوانین کنش و واکنش با آنها را درک می‌کند و کشف می‌کند، البته اگر از کنسروهای ایدئولوژیک معینی به نحوی تغذیه نشود که پراتیک زنده و جاندار را فدای آن بکند.

بروند، با یک مذهب رد نمی‌شود مذهبی را رد کرد برای اینکه مذهبی را رد یکنی باید بنای اساسا غیرمذهبی بوجود آورد و برای ایجاد یک بنای غیرمذهبی ما باید بگوئیم که در چهارچوب یک تفکر مارکسیستی - لنینیستی ما می‌توانیم و قادریم هر چه از آنرا که با واقعیات دنیای امروز نخواهد تغییر بدهیم و اصلاح کنیم بازیابی بکنیم با یک بینش خلاق و جدید و امیدوار به بشریت و آینده‌اش و سوسیالیسم، مارکسیسم - لنینیسم را با مسائل دنیای جدید که از آنها بعلمت دهها سال حکومت دیکتاتوری و بوروکراتیک جدا افتاد آشتی بدهیم، غنی کنیم و از مذهب بشوئیم، مطابق یک چنین برنامه‌ای باید این نگرش را کنار بگذاریم که باید یک چیزی را در مجموعش قبول داشت و اگر در مجموع قبولش نداشتی پس آن را رد کردی، این باوری است ابتدائی، مذهبی، عقب‌مانده و نافی علم و دانش و پیشرفت شناخت بشری.

امروز در دنیای علم مثلا به هارتسن در قلمرو روانشناسی آکادمیک یک فرویدیت می‌گویند در حالیکه او کسی بوده و کسی هست که بخش زیادی از نظرات فروید را رد کرده و یا به تعبیر امروز اصلاح کرده، تطبیق داده، جلو برده و به همین دلیل روان‌شناسان و روان پزشکان برای معالجه‌ی بیماران خودشان در واقع وقتی می‌گویند ما به فروید مراجعه می‌کنیم منظورشان این نیست که به فرویدی مراجعه می‌کنند که صدو پنجاه سال پیش حرفهای زده که طبیعتا نمی‌تواند با حوادثی که در دنیای امروز و به تحولاتی که در دانش امروز در قلمرو روانشناسی و سایر قلمروهای دیگر بوجود آمده تطبیق داشته باشد، منظورشان چهارچوب نگرش فرویدی به روانشناسی است که با تلاش هارتسن و بسیاری دیگر از متفکرین فرویدیت پیشرفت کرده که بسیاری از احکام فرویدی را تغییر داده و اصلاح کرده و با دانش جدید و دستاوردهای آن انطباق داده‌اند، از طریق هارتسن است که فروید می‌تواند ادامه پیدا کند و بدون وجود او فرویدیک پدیده‌ی غیرقابل استفاده است و تنها به درد آرشیه‌های روانشناسی و روانگاو و کتابخانه‌ها می‌خورد، بنابراین مساله دنیای علم و برخورد‌های علمی مساله‌ای است که مارکسیست‌ها آن را باید بیاموزند و بیاموزند که چگونه می‌توانند نظریات خودشان را مادی بکنند و منطبق بکنند و با دستاوردهای علم و دانش و مبارزه در دنیای امروز، بنابراین هم‌اکنون که ما می‌توانیم بشناسیم بخشی از مارکسیست‌هایی را که به دانش جدید، بینش جدید، به نگرش جدید و فکر نو معتقد شده‌اند و حتی فکر می‌کنند که دیگر مارکسیست نیستند این فکر لااقل در پاره‌ای موارد ریشه در برخورد‌های مذهبی عادت شده‌ی گذشته است که به این صورت یعنی به صورت رد هم خودش را نشان می‌دهد.

لذا این مساله که مارکسیسم - لنینیسم در دنیای امروز به مسائل بشر امروز نمی‌تواند جواب بدهد نه یک حرف کفرآمیز است و نه معنی‌اش بلاواسطه و بلافاصله رد مارکسیسم - لنینیسم است بلکه دقیقا اثر راهی برای بقای آرمانهای انسانی مارکس باشد از همین طریق و از همین برخوردها می‌گذرد و مسلما کلاسیک‌های ما قصدشان پیشبرد نظریات خودشان نبوده بلکه قصدشان پیشبرد منافع مردم زحمتکش و آزادی و رفاه برای بشر بوده است.

یکی از تکیه‌گاه‌های نظریه‌ی عدم پاسخگویی مارکسیسم - لنینیسم به مسائل بشر این است که ما مارکسیست‌ها در مقاطع مختلف تاریخ دهه‌های گذشته برای سعادت انسان همیشه جنگیده‌ایم و این محور حرکتان بوده است، اکنون در پروسه‌ی تجربه‌ی تاریخی ثابت شده که مبارزه تحت این عنوان با محور سعادت برای انسان، مبارزهای موفق و دارای دستاوردهای دائمی نبوده و در طول زمان حتی به ضد خودش تبدیل شده است. بشر مسلما برای این مبارزه نمی‌کند که برای یکی دو دهه یا سه دهه موفقیت داشته باشد و بعد درست ضد آنها را بدرود، تجربه‌ی تاریخی جنبش‌ها در کشورهای مختلف نشان داده که مبارزه حول محور سعادت انسان، گیرها و تنگناهایی داشته و موجب بن‌بست‌هایی شده است این بن‌بست‌ها را به دو صورت می‌شود نگاه کرد، یکی اینکه ایجاد سعادت برای انسان در واقع ایده‌آلی و شعاری بوده که سخت کونیست‌ها را باگرایشات مختلف مذهبی و خرده‌بورژوازی و در پاره‌ای موارد حتی مافوق آن شبیه و همسو کرده است مثلا هیتر یا موسولینی یا جمهوری اسلامی یا آن خرده‌بورژوازی مذهبی که زیر پرچم ولایت فقیه حرکت می‌کند به ظن خود برای سعادت انسان که هدفی بسیار مجرد و کلی و در بسیاری موارد غیرقابل سنجش است حرکت می‌کردند، یعنی در یک دوره‌ای واقعا نظر بر این بود که سعادت انسان را می‌شود با دیکتاتوری تامین کرد، سعادت انسان را می‌شود با خشونت تامین کرد، با خشونت مثلا طبقاتی یا افرادی و عناصری را به نفع بقیه سرکوب کرد آنوقت تلاش کرد که آن نیروها را سعادتمند کرد و سپس اقدامات اقتصادی و رهنمایدن از استشار و بردگی کار و غیره انجام داد.

اکنون ثابت شده است که این نظریه در عمل موفق نبوده است، اگر ما تحت‌عنوان آزادی حرکت می‌کردیم، یعنی اگر آزادی و دمکراسی را محور می‌کردیم، یعنی اگر در تئوری مارکسیستی اینها را محور می‌کردیم عملا و بگواه

دیکتاتوری پرولتاریا به گونه‌ای که ذهن نرمال از آن می‌فهمد تنها یکی از تجلیات یک چنین فرهنگی است، بنابراین رد این مفهوم به گونه‌ای که شعور عام ازش می‌فهمد، یعنی شعور عام روشنفکری، تمام یک چنین فرهنگی را از بین نمی‌برد، یعنی اینکه بحث درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا اساسا باید با این آگاهی صورت بگیرد که خود این بحث یعنی بحث رد نباد به گونه‌ای صورت بگیرد که صرفا اصل یا یک حکم مورد رد قرار بگیرد همان‌گونه که یک انسان از مذهب رسته، یکی از اصول دین یا فروع آن را مورد رد قرار می‌دهد، آگاهی به این مساله حائز اهمیت است که اساسا بحث رد دیکتاتوری پرولتاریا بحث دهه‌های شصت و هفتاد است، بحث زمانی است که این سوال که آیا مجموعه‌ی مارکسیسم - لنینیسم به مسائل دنیای حاضر پاسخگو هست یا نیست اساسا گشوده نشده بود، یعنی مساله این نبود که آنزمان تردیدی پیدا شده باشد که مارکسیسم - لنینیسم آیا می‌تواند مسائل دنیای امروز را پاسخ بدهد یا نه، یعنی اصل بر این بود که پاسخ می‌دهد و فقط بخشی از آن یا جزئی از آن که دیکتاتوری پرولتاریا است دیگر قابل انطباق با رشد زندگی دمکراتیزه شده‌ی مردم اروپا و پرولتاریای اروپا و رشد صنعت و مدیریت معاصر نیست ولی کل مجموعه‌ی مارکسیسم - لنینیسم هم چنان سرچای خودش محفوظ مانده است، بنابراین آنهایی که حزب کمونیست ایتالیا را مثلا در آنزمان با انگ و مارک اوروکونیست مشخص می‌کردند در واقع نمی‌دانستند که حزب کمونیست ایتالیا در همان زمان از لحاظ خواستگاه فلسفی و ایدئولوژیکی خود یعنی مارکسیسم، به مارکس نزدیکتر بود تا انگ زندگان، یعنی انگ زندگان به حزب کمونیست ایتالیا با نام اوروکونیسم، غافل بودند که بکاربردن اصطلاح در واقع همانقدر که در مورد حزب کمونیست ایتالیا صادق باشد به همان میزان در مورد کل مارکسیسم و خود مارکس هم می‌تواند صادق باشد، و این ناشی از این حقیقت است که خود مارکسیسم اصلا پدیده‌ای است که محصول رشد پرولتاریا و صنعت در اروپا بوده و انگ زندگان به حزب کمونیست ایتالیا درواقع این سوال را برای خودشان مطرح نکرده بودند که مثلا در آستانه‌ی اشرافیه یا بروجرد و شوشر نمی‌تواند یک مارکس و یک ایدئولوژی مارکسیستی بوجود بیاید، یک جامعه باید به رشد کمی و کیفی معینی از صنعت برسد تا بتواند یک چنین دیدگاهی در آن تدوین شود و شکل بگیرد، بنابراین، اگر رد دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان یک چیز جدیدی برای جهان امروز ارائه بشود، درواقع در نبودنش می‌تواند، چرا که این بحثی است که بیست سال قبل توسط برخی کونیست‌ها مطرح شده است و با همان ویژگیهای مخصوص آن زمان، امروز نمی‌تواند نو باشد، آنچه که می‌تواند نو باشد مساله‌ای گسترده‌تر و عمومی‌تر، یعنی مساله پاسخگویی کل مارکسیسم - لنینیسم به مسائل جهان معاصر است، امروز شرایط اساسا متفاوتی نسبت به بیست یا سی سال قبل صورت گرفته است: ما فقط در دهه‌ی گذشته در اروپا شاهد تغییرات بسیار مهمی بوده‌ایم و اروپا در ده سال گذشته و بویژه از لحاظ رشد صنعتی یک مرحله‌ی کیفی جدید را طی کرده و حتی تا حدود زیادی تضاد بین شهر و روستا را که یک شعار مارکسیستی و بخشی از تئوری مارکسیستی بوده و هست، در بعضی جاها حل کرده و در بعضی جاها بشدت کاهش داده است، در حالیکه در کشورهای سوسیالیستی این تضاد در بعضی جاها کاهش کمی نشان می‌دهد و حتی در بعضی جاها با توجه به ضریب رشد و آهنگ افزایش ترقیات صنعتی عقب‌گرد هم داشته است تشدید شده است، در دنیای امروز مساله به این صورت مطرح می‌شود که آیا مارکسیسم - لنینیسم پاسخگوی تمام مسائل دنیای امروز هست؟ اینها بحث‌هایی است که در دنیای امروز مطرح است والا رد یا قبول دیکتاتوری بحثی است که قبل از تمامی این تغییرات و تحولات شگرفی که در دنیای امروز صورت گرفته نیز زمینه داشته و مطرح بوده است، امروزه مساله این نیست که ما بخواهیم بخشی از یک مذهب و یا همه‌ی یک مذهب را رد بکنیم یا نکنیم یا عده قبول بکنند، برخی لیبیک بگویند و برخی را مرتد بگویند، این بحث الان مطرح نیست بحث این است که ما بعنوان مارکسیست - لنینیست آیا می‌توانیم بگوئیم که مارکسیسم - لنینیسم، یعنی این سیستم و مجموعه‌ای که الان هست و اسش مارکسیسم - لنینیسم است پاسخگوی مسائل دنیای امروز نیست؟ الان بحث دنیای امروز این است و این بحث بسیار اساسی‌تر از بحثی است که بیست سی سال قبل درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا وجود داشته است، دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند بعنوان جزئی و به یک صورت نوینی در مجموعه‌ی بینش جدید مورد بازیابی قرار بگیرد و مورد ارزیابی مجدد قرار بگیرد، اما الان جنبش چپ ما در وضعیتی است که بخاطر ایرادهایی که از گذشته داشته در واقع مساله‌اش هنوز مساله رد و قبول است، به هر حال به نحوی مساله مذهبی و برخورد مذهبی است، در حالیکه این برخوردها باید تغییر بکنند، این برخوردهای مذهبی ویژگی‌اش مثلا این است که حتی برخی افراد و عناصر و نیروهایی که به نظریات نو معتقدند گرایش دارند که آنرا به مذهب تبدیل کنند و آن را بصورت یک مذهب رد در بیاورند و این را مثلا به صورت تجلیل از نظام سرمایه‌داری در بیاورند یا اینکه با یک مذهب رد به رد یک مذهب اثبات

تاریخ یعنی تجربیات موجود دنیا تاریخ دنیا و تاریخ کشورهای مختلف و جنبش‌ها نشان داده، بیشترین خدمت ممکن را به آزادی نسبی انسان‌ها و بشریت کرده بودیم. یعنی رفتن به سعادت از طریق محوری کردن شعار آزادی و سلاهی آزادی بهتر قابل تأمین است تا از طریق محور کردن خود سعادت انسان. محور کردن سعادت انسان از لحاظ شعاری و از لحاظ تئوری در واقع محوری کردن دیکتاتوری بوده است نه محوری کردن خواست سعادت برای انسان این کار به هیچ چیز جز توهم "سعادت منهای آزادی"، "عدالت منهای آزادی" و "برابری منهای آزادی" نینجامیده است. خواست سعادت وقتی که آزادی را مسکوت می‌گذارد یا فرعی یا درجه دوم میکند در واقع ابزارهای مختلفی را به وجود می‌آورد که بخاطر آن مثلا اصل "هدف وسیله را توجیه می‌کند" و ماکیاولیسم وارد میدان می‌شود و گزاینده‌ها بوروکراتیک شکل می‌گیرند چرا چون سعادت انسان چیز گلی و مقدسی است و بخاطر آن هر کاری می‌شود کرد: قتل، اعدام، کشتار به خاطر ندارها، به خاطر بیچاره‌ها، بخاطر پرولتاریا و یا مستضعفین و یا هر چیز دیگری.

بنابراین، قابل بررسی است که این نگرش تئوریک که چقدر تاثیر داشته در اینکه کمونیست‌ها از جمهوری اسلامی حمایت بکنند یا از راست پرونیست یا مثلا از نیروهای عقب‌مانده تری در جای دیگر یا از امیر افغان همانطور که استالین در کتاب مسائل لنینیسم مثال زده و از او حمایت کرده است. مساله در این است که آیا این نظرات را یک مارکسیست؟ یک کمونیست می‌تواند مورد ارزیابی تجدیدنظر، بررسی و بازسازی قرار بدهد و اگر این کار را کرد آیا هنوز مارکسیست - لنینیست هست یا نه؟ آنچه که اعتقاد دواآتسه معتقد است یا آنچه که در این مورد می‌گوید معلوم است: او آنها را مرتد می‌داند و این نوع بررسی و بازرسی و بازبینی و تجدیدنظر را ارتداد می‌خواند. خیلی هم "طبیعی" است. اما این نوع برخوردهای مرتد و ارتداد و اینها باز از همان فرهنگی است که قبلا از آن سخن گفته‌ایم. مارکسیسم مذهب نیست که مرتد و ارتداد از آن وجود داشته باشد. بنابراین مساله این است که علم امروز چگونه پاسخ می‌دهد. علم امروز همانگونه که در مثال فریود گفتیم در گام خود به پیش، کلیت گذشته‌اش را رد کرده و کنار نمی‌گذارد. مثال دیگر در این مورد داروینیسم است. داروینیست‌های بعدی نظرات داروین را تکمیل کردند. از جمله خود مارکس و انگلس جهش کیفی از میمون به انسان را به داروین اضافه کردند و بعد دانشمندان بسیاری آنرا گسترش دادند. این گسترش نه تنها حقانیت داروینیسم را زیر سوال نبرد بلکه به آن حقانیت علمی و تاریخی بیشتری هم بخشید. مارکسیسم هم دقیقا در یک چنین وضعیتی است با تکامل و اصلاح و تغییری که در آن ما می‌دهیم آن را زنده می‌کنیم. در مقابل آنهایی که می‌خواهند جلوی این کار را بگیرند آن را به مسلخ تاریخ می‌فرستند و از ادامه‌ی موجودیتش جلوگیری می‌کنند.

محوری‌ترین سعادت انسان بلحاظ تئوریک و سیاسی در عین حال این عیب را هم داشته است که آرمان و واقعیت را با هم قاطی کرده و باعث شده

کمونیست‌ها آنچنانکه مسائل مشخص و مبهم دفاع از آزادی مطرح بوده، با استناد به مسائل آرمانی و گلی و غیرواقعی از مبارزه‌ی آزادانه‌ی بخاطر آزادی و رهائی در قلمرو زندگی واقعی بازمانند. حالت‌های ایده‌آلیزه شده‌ای که از سعادت انسان و برابری و عدالت، یعنی ایده‌ی زیبا و هنرمندانه‌ای که بدون آن بشر نمی‌تواند زندگی بکند، وجود داشته، سبب شده است که ما این ایده را جای واقعیت بنشانیم و یا آن را سرعما قابل تحقق بدانیم و چون زود آنرا قابل تحقق دانستیم حاضر شدیم که بخاطر این هدف به قول معروف از هر وسیله‌ای استفاده بکنیم که مثال‌های فراوانی از آن هم از لحاظ جهانی و هم از لحاظ داخلی وجود دارد. از جمله بدلیل همین دیدگاه بود که مرزهای یک بینش علمی درباره عدالت و سعادت با نگرش برابری طلبی ارتجاعی، برابری‌طلبی منهای آزادی و "برابری" برده‌وارانه در مقابل یک دولت قدرقدرت مخدوش و درهم‌تنیده شد. و دیدیم که چگونه این شباهتها واقعی بود و تنها ساخت ذهن دکتر کیانوری نبود، بلکه اینها ساطلی بود که در سایر نقاط دنیا به‌گونه‌های مختلف تکرار شده بود و نمی‌توان فقط با حمله به یک نفر و قربانی کردن یک نفر یا یک دسته نقاط ضعف اساسی دیگری را که وجود داشته بلحاظ تئوریک و فرهنگی و به لحاظ اجتماعی و سیاسی نادیده گرفت. در چنین صورتی بازهم فاجعه‌های دیگری برای آینده‌ی جنبش کمونیستی ایران را تهدید خواهد کرد و تکرار خواهد کرد و شکست‌های مکرر دیگری سر همه‌ی ما را به سنگ خواهد کوبید. ولی چنانکه ما در جامعه ایران مارکسیسم را بعنوان یک پدیده‌ی غیرمذهبی، متحمل، علمی که خود را حتی به تغییرات موجود نیز محدود نمی‌کند، بلکه خود را متعهد می‌داند که با تغییرات آینده هم‌چنان خودش را تغییر بدهد، آری فقط با یک چنین برداشتی از مارکسیسم است که کمونیست‌ها می‌توانند در جامعه‌ی ایران، آزادی و دموکراسی را بعنوان محور به درون مردم ببرند و اعتماد ازدست‌رفته را باز بیابند و کمونیسم را نه تنها بعنوان یک هدف تاریخی، بلکه بعنوان یک ابزار مادی و واقعی مبارزه و زندگی به آنها معرفی کنند. کمونیستی که نزدیک‌ها را هم می‌بیند، درون واقعیت‌ها می‌خلد و می‌لغزد و با آنها و در کنار آنها زندگی می‌کند و رشد می‌کند، کمونیستی که انسان را با تمام ضعفها و قوت‌هایش می‌بیند و بعنوان انسان آزاده با آنها برخورد می‌کند، کمونیستی که پیامش صلح و دوستی و آشتی و برابری و حفظ و دفاع از انسان است، کمونیستی که روش حذفی ندارد و باروش حذفی مبارزه می‌کند ولی حتی در مبارزه‌اش علیه روش حذفی از روش حذفی استفاده نخواهد کرد. فقط با یک چنین فرهنگی است که مارکسیسم و کمونیسم دوباره در ایران جاری شود و سازمانگر احساسات و مبارزات آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه مردم باشد و به تأمین نیازهای روبه رشد مادی و معنوی آنها یاری رساند. درغیراینصورت، مارکسیسم محدود به گروه‌های تک تک جداافتاده اقلیت‌های درخود فرورفته و سکت‌های بیچارگونه‌ای خواهد شد که در زندگی واقعی مردم هیچ نقشی نخواهند داشت. و مردم از آن و از کمونیست‌ها به مثابه‌ی روشنفکران بریده از مردم با تمسخر یاد خواهند کرد.

## جهانی سرشار از بیم و امید:

بقیه از صفحه ۲۳

جنگ جهانی دوم تا ابتدای دهه هفتاد را دربر می‌گیرد. دوره دوم از دهه هفتاد تا کنون را شامل می‌شود. این دوره اخیر با دو رویداد مهم، "بحران انرژی" و بحران تازه اقتصادی مشخص می‌شود.

در دوره دوم، با این که تحول سرمایه‌داری در خطوط گلی در همان راستای دوره اول سیر می‌کند، اما نیروهای محافظه‌کار و نولیبرال آمریکا و اروپا کوشیده‌اند نظام تنظیم دولتی را محدود سازند و همچنین تلاش‌هایی برای دگرگونی نظام مدیریت و یافتن راه‌هایی برای ترکیب مطلوب تنظیم اقتصاد کلان و استقلال واحدهای اقتصادی صورت گرفته است. در این دوره همچنین کوشش‌هایی برای به خطر انداختن تعادل نسبتا پایداری نیروهای کار و سرمایه و سیاست مصالحه مبتنی بر مفهوم "دولت رفاه" انجام شده است.

در نتیجه دگرگونی‌های حاصله در این مرحله، روند جهانی شدن تولید که در دهه سی قطع شده بود پس از جنگ دوم از سر گرفته شد و مکانیسم‌هایی بین المللی برای تنظیم آن در مقیاس جهانی بکار گرفته شد.

تضاد میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی بعد جهانی به خود گرفته و به صورت تضاد میان تنظیم اقتصاد ملی و خصلت خود بخودی رشد اقتصاد جهانی بروز کرده است. دولت بورژوازی به گامون رویارویی درونی طبقه سرمایه‌دار تبدیل شده است. حدود ۲۰۰ شرکت چند ملیتی یک سوم تولید ناخالص داخلی صنعتی‌ترین کشورهای سرمایه‌داری را کنترل می‌کنند. یک نظام استثمار بین المللی که سرمایه‌های ملی و منافع ملی کشورهای مختلف را دربر می‌گیرد ایجاد شده است. تضاد این نظام با "منافع ملی" کشورهای سرمایه‌داری را از این جا می‌توان فهمید که همزمان با افزایش درآمد شرکت‌های چند ملیتی،

آهنگرشد اقتصادی در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری به کندی می‌گراید. شکاف فزاینده میان کشورهای رشد یافته و رو به رشد یکی از پیامدهای هولناک تضاد نظام تنظیم اقتصاد ملی و خصلت خود بخودی رشد اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است: گرسنگی و فقر و بدبختی صدها میلیون تن می‌تواند سرچشمه انقلاب‌های اجتماعی، تلاطم‌های سیاسی، مناقشه‌های منطقه‌ای، تروریسم بین المللی و انفجارهای اجتماعی خانمان برانداز شود که کشورهای رشد یافته نیز نخواهند توانست از پیامدهای آن در امان بمانند. بنابراین ضرورت تنظیم مناسبات اقتصادی بین المللی برای سرمایه‌داری نیز الزام‌آور می‌شود.

چنین تنظیمی به این دلیل نیز ضرورت پیدا می‌کند که آلودگی و تخریب محیط زیست انسان در حال حاضر هم به چنان نقطه بحرانی رسیده که می‌تواند در آینده نزدیک به یک فاجعه جهانی منتهی گردد.

با ظهور تکنولوژی‌هایی که در نیروی کار صرفه جویی می‌کنند، بیگاری انبوه و شکاف میان گروه‌هایی که خود را با وضع جدید سازگار می‌کنند و توده‌هایی که محکوم به اشتغال به "خرده کاری" و به سطح زندگی نازلی هستند همچنان سرچشمه ناآرامی‌های اجتماعی برای سرمایه‌داری باقی می‌ماند.

و بالاخره، مسئله حیاتی برای تمامی بشریت یعنی پیشگیری از جنگ هسته‌ای و تأمین صلح پایدار و امنیت هگانی مطرح است. عدم کارایی راه‌های سابق حفظ صلح بیش از پیش آشکار شده و مسابقه تسلیحاتی بار سنگینی بر دوش همه کشورها می‌گذارد، بطوری که حل مسائل اجتماعی و همچنین غلبه بر دشواری‌های جهان سوم را دشوار می‌سازد.

# جهانی سرشار از بیم و امید:

بهرام آدرخش

فهرست

فصل چهارم: جهان سوم در بن بست و ابستگی و عقب ماندگی

فصل پنجم: سوسیالیسم خود رابازسازی می کند.

فصل ششم: واقعیت جهان سرمایه داری

فصل چهارم

جهان سوم در بن بست و ابستگی و عقب ماندگی

سرانه کشورهای صنعتی از ۶۷ تا ۸۷ از ۲۵۳۰ به ۱۴۵۸۰ دلار رسید. در همین فاصله تولید سرانه کشورهای کم درآمد جهان سوم از ۱۷۰ به ۷۲ دلار افزایش یافت. سهم کشورهای جهان سوم در تولید صنعتی جهان ۹ درصد است.

۳. آسیب پذیری جهان سوم در برابر مصیبت های طبیعی بطرز هولناکی افزایش یافته است و این امر به وخیم تر شدن وضع اجتماعی اقتصادی و حفظ عقب ماندگی یاری می رساند.

خشکسالی و فرسایش خاک کل قاره آفریقا را زیر پا گذاشته است. در ساحل عاج، بیابان با سرعت ۲۰۰ کیلومتر در دو سال حرکت کرده و هر بار ۱۵ میلیون هکتار محصول را بر باد داده است. مصیبت های طبیعی در فاصله سال های ۴۷ تا ۷۰ بیش از یک میلیون تن را کشته است. در اروپا، هر مصیبت طبیعی بطور متوسط ۲۳۰ قربانی می گیرد. در آسیا این رقم ۳۲۰۰ تن است. در هنگلادش، میزان خسارت به کشاورزی ۲۵۰ میلیون دلار تخمین زده می شود. در سال گذشته، بتقریب تمامی این کشور زیر آب رفت. حدود سی میلیون تن بی خانمان شدند. به این ترتیب مسلم است که منابعی که باید صرف اجرای طرح های آبادانی شود ناگزیر باید به جبران خسارت وارده به مردم و بازسازی اختصاص یابد.

۴. "استعمار بانکی" کشورهای روبه رشد از طریق بدهکار کردن آنها به حفظ سلطه امپریالیسم بر این کشورها، غارت منابع آنها و وخیم تر کردن وضع اجتماعی اقتصادی توده های مردم و در نتیجه بروز انفجارهای اجتماعی منجر شده است. کل بدهی آنان در سال ۸۹، ۱۳۰۰ میلیارد دلار است. این رقم در سال ۸۲، ۸۳۱ میلیارد بود. بدهی آنان در سال ۸۷، ۳۷/۶ درصد تولید ناخالص ملی و بهره ای که پرداختند ۲۱ درصد ارزش صادراتشان بود. برای آمریکا لاتین پرداخت بهره وام در سال ۸۴-۸۳ بالغ بر ۵۶/۷ میلیارد دلار بود. این مبلغ ۵۲ درصد ارزش صادرات آرژانتین را تشکیل می دهد. الجزایر ۵۰ درصد ارزش صادرات خود را صرف بازپرداخت وام خود می کند. کشورهای جهان سوم در ۱۹۸۷، ۳۰ میلیارد دلار بیش از مبلغ وامی که از کشورهای بزرگ سرمایه داری گرفتند به آنها پرداختند. آنها در ظرف دهسال آینده باید ۴۰۰ میلیارد دلار بپردازند.

۵. فرار مغزها نیز که در چند دهه اخیر ابعاد حیرت آور به خود گرفته، به نابرابری های اقتصادی کشورهای رو به رشد و رشد یافته دامن می زند. برآورد می شود که در ۷۲-۷۱، فرار مغزها معادل ۴۲ میلیارد دلار زیان مادی به کشورهای پرورش دهنده این مغزها وارد آورده است. این رقم تقریباً معادل ککی است که دولت سه کشور رباپنده مغزها، آمریکا، کانادا و انگلستان به کشورهای رو به رشد کرد. فقط در فاصله ۷۵-۱۹۶۰، ۴۰۰۰۰۰ متخصص راهی کشورهای صنعتی شدند. در سال های ۸۵-۱۹۶۱، ۶۱۰۰۰ پزشک و جراح، ۱۲۳۰۰ تکنیسین و کارگر ماهر، ۱۰۰۰۰۰ مهندس و دانشمند به آمریکا، کانادا و انگلستان مهاجرت کردند.

۶. نه تنها ثروت طبیعی و نیروی انسانی جهان سوم بلکه اضافه سرمایه برخی کشورهای جهان سوم مورد بهره برداری کشورهای امپریالیستی قرار می گیرد. انتقال سرمایه مالی از کشورهای سرمایه داری به جهان سوم در سال ۷۳ حدود ۳۰ میلیارد دلار بود. اما در حال حاضر این روند معکوس شده و در واقع این جهان سوم است که منابع مالی مورد نیاز غرب را تأمین می کند. در سال ۸۷، کشورهای جهان سوم حدود ۲۸ میلیارد دلار اضافه سرمایه های خود را روانه غرب کردند.

۷. مبادله نابرابر میان کشورهای رو به رشد و کشورهای سرمایه داری رشد یافته یکی از عوامل اصلی ناتوانی جهان سوم در خروج از بن بست عقب ماندگی است.

کشورهای رو به رشد بخش عمده ای از مواد اولیه معدنی جهان مانند آهن، بوکسیت، آلومینیوم، قلع، مس، منگنز، آنتیمون، کروم، کبالت، فسفات طبیعی، نفت و گاز و بتقریب تمامی الماس جهان را استخراج می کنند، ولی خود بخش ناچیزی از این مواد را به مصرف می رسانند. بخش اعظم این مواد در کارخانه های آمریکا، اروپا و ژاپن صرف تولید کالاهای صنعتی می شود.

طی دهه ها تصور می شد که برخورداری کشورهای رو به رشد از مواد اولیه به آنها امکان می دهد کالاهای سرمایه ای را برای صنعتی کردن کشور خود وارد

ترسیم منظره جهان سوم با آنهمه بغرنجی، تناقض و گونه گونی کار بسیار دشواری است. این وضع تا کنون همه کوشش های علمی برای تبیین نظری سیر تحول آن و بر این پایه ارائه الگویی عام برای حل مسائل آن را به شکست کشانیده است.

اما یک چیز مسلم است: قانونمندی اساسی حاکم بر سیر تحول جهان سوم عبارتست از تولید عقب ماندگی و وابستگی بر اثر عملکرد مکانیسی از ساختارهای اجتماعی- اقتصادی این کشورها در همپیوندی با ساختارهای بین المللی زیر سلطه امپریالیسم. نتیجه، بن بست کنونی کلیه استراتژی های رشد است. حلقه اساسی در این میان شکستن نظم بین المللی کهن است.

۱. انفجار جمعیت که خود معلول عقب ماندگی است همچنین به عنوان یکی از علت های تداوم عقب ماندگی و مختل کننده روندهای خودبخودی و حتی فعالیت های اقتصادی برنامه ریزی شده عمل می کند. جهان سوم در حال حاضر بیش از ۱۲۰ کشور را در برمی گیرد که در سال ۲۰۰۰ حدود ۸۰ درصد جمعیت جهان را در خود جای خواهند داد. اکنون جمعیت آن بالغ بر ۴/۸ میلیارد تن است و در سال ۲۰۵۰ بین ۶/۹ تا ۸/۴ میلیارد خواهد بود. به این ترتیب، اگر ظرف چند دهه آینده بن بست کنونی جهان سوم شکسته نشود، دنیای ما پس از قرن ها مبارزه اجتماعی و پیشرفت تمدن همچنان سیاره اکثریتی محروم و اقلیتی مرفه باقی می ماند، با این تفاوت که شکاف میان آندو نسبت به قرن های گذشته دهها بار بیشتر شده و پر کردن آن به امر محال تبدیل می شود. طبیعی است که احتمال وقوع "انفجارهای اجتماعی با نیروی مغرب وحشتناک" در میان این اکثریت، رفاه آن اقلیت را بطور جدی تهدید می کند.

۲. فقرزدگی لایه های هرچه بیشتری از جمعیت تشدید می شود، سطح زندگی پیوسته تنزل می یابد و معیارهای فرهنگی سقوط می کند. در برخی کشورها روند قهقرای اجتماعی پدیدار می شود. این امر اتخاذ سیاست رشد اقتصادی متکی بر گسترش بازار داخلی را دشوار می سازد. آهنگ رشد تولید مواد غذایی همپای سرعت رشد جمعیت پیش نمی رود و کشورهای هرچه بیشتری از سیر کردن شکم اهالی خود عاجز می مانند. گرسنگی به عنصر همیشگی زندگی میلیون ها تن تبدیل می شود و هر روز جان ۴۰۰۰۰ کودک را می گیرد. هشت صد میلیون تن در ناامنی غذایی کامل (گرسنگی) بسر می برند.

دراکثر کشورهای جهان سوم آهنگ رشد اقتصادی کندی گرفته، دستزدها کاهش یافته و از رشد اشتغال گاسته شده است. تقلیل قیمت مواد اولیه موجب تنزل درآمد روستاییان شده و از میزان مصارف مربوط به خدمات عمومی کم شده است. میانگین طول عمر در کشورهای پیشرفته ۷۲ سال، در آسیا و آمریکا لاتین ۵۷ و در آفریقا ۴۹ است. احتمال مرگ زنان در دوره آبستنی ۱۰۰ بار بیشتر از کشورهای صنعتی است. دشواری های مربوط به آبستنی و زایمان هر سال ۵۰۰۰۰۰ زن را کشتار می کند. در کشورهای پیشرفته این رقم ۶۰۰۰۰ است. در جهان سوم، زنان را به همه گونه کار اجباری وادار می کنند و همه گونه تبعیض در حقشان روا می دارند. زنجیرهای گران سنت بر پایشان سنگینی می کند. اختلاف درآمد سرانه مردم کشورهای رو به رشد و کشورهای رشد یافته هر سال تشدید می شود. در سال ۱۹۶۷، این اختلاف ۲۳۶۰ دلار، در ۱۹۷۰، ۵۲۵۰ دلار، در ۱۹۸۰، ۹۹۷۰ دلار و در ۱۹۸۷، ۱۳۸۶۰ دلار بود. تولید ناخالص داخلی



واقعیت‌های کاذب "نظریه‌های بسیار منطقی" بافته شد. بطور نمونه، بر مبنای این پندار که اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی می‌توانند در آینده نزدیک در عرصه اقتصادی از کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری سبقت بگیرند، تبلیغ می‌شد که تنها سوسیالیسم می‌تواند به مردم کشورهای تازه به استقلال رسیده چشم انداز غلبه بر عقب ماندگی اقتصادی و حل کلیه مسائل مبرم اجتماعی را عرضه کند.

خلق‌های مستعمره‌های سابق نیز باور کرده بودند که پایان استعمار به مفهوم تمام شدن همه مصیبت‌هایشان می‌باشد. آنها نمی‌دانستند که وقتی سرگرم مبارزه با عقب ماندگی شدند، کشورهای پیشرفته متوقف نخواهند شد بلکه برعکس ناگزیر خواهند بود هرچه سریع‌تر پیش بروند تا بتوانند خود را با مناسبات نوین اقتصادی سازگار کنند.

همچنین مردم کشورهای رو به رشد که همواره سرمایه‌داری را با استعمار در ارتباط می‌دیدند و جنبش کمونیستی جهانی که به حکم پیشداوری‌ها و جزماندیشی‌های خود توان سرمایه‌داری و امکان دیرپایی آن را کوچک جلوه می‌داد، دست رد به همه جلوه‌های جامعه سرمایه‌داری می‌زدند.

اگر "روسیه دهقانی" طرف چند دهه توانسته بود به چنین نتایج شگرفی برسد، چرا کشورهای آفریقایی نتوانند؟ ظاهر اتحاد شوروی نیز برای بسیاری از رهبران کشورهای تازه از بند رسته بسیار فریبنده بود: دولتی متمرکز و نیرومند با ساختار بوروکراتیک، یک ایدئولوژی رسی و یک حزب که بر همه شئون زندگی جامعه مسلط است. بیشتر آنها سوسیالیسم را در همین چیزها خلاصه می‌کردند.

جایگاه مهمی که آنان برای دولت و بوروکراسی قائل می‌شدند نیز با برداشت اداری و آمرانه از سوسیالیسم ساخته دست استالین پیوند ارگانیک داشت. آرزوی دولتی کردن وسایل تولید بیشتر از فلسفه دولت‌گرایی سنتی خاور سرچشمه می‌گرفت تا از درک آنها از قانونمندی‌های تکامل اجتماعی.

نفی دموکراسی غربی و پارلمانتاریسم بورژوازی را هم باید در ارتباط با الگوی راه رشدی که برگزیده بودند و هم باید در پیوند با ماندگاری سنت‌های استبداد شرقی جستجو کرد. رهبران کشورهای رو به رشد هیچ شکل مناسب‌تری از این پالمانتاریسم نیافته‌اند. نباید از یاد برد که این شکل حکومت حاصل مبارزه طولانی نیروهای مترقی کشورهای غربی است و کارایی و سودمندی نسبی خود را در عمل به ثبوت رسانده است. اکنون در همه تجربه‌های دموکراتیزه کردن، چه در کشورهای سوسیالیستی و چه در کشورهای جهان سوم، نوعی بهره‌گیری از برخی نهادها و ارزش‌های جامعه بورژوازی که زمانی بطور مکانیکی نفی می‌شده، مشاهده می‌شود.

بیشتر کشورهایی که گفته می‌شد راه رشد غیر سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند نه "صنعت رشد یافته‌ای داشتند، نه پرولتاریای نوین و نه حتی لایه‌های دهقانی به مفهوم متعارف آن. ذهن مردم این کشورها انباشته از پیشداوری‌ها و باورهای کهنه بود. طبیعی است که سنتگیری سوسیالیستی در این کشورها، آنهم مطابق با الگوی بوروکراتیک و برهبری نمایندگان قشرهای میانی خواه ناخواه به مسخ چنین راهی منجر می‌شود.

حتی در روسیه که در مقایسه با بیشتر کشورهای روبه رشد از شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مساعدتر برای انقلاب سوسیالیستی برخوردار بود، به علت فقدان شرایط ضرور، سوسیالیسم در این کشور ابتدا خصلت تخیلی به خود گرفت. این خصلت بطور نمونه در سیاست "کمونیسم جنگی" تجلی یافت. نبوغ لنین از جمله در کشف همین خصلت تخیلی روند انقلابی در این دوره و اتخاذ سیاست نوین اقتصادی نهفته بود که می‌بایست شرایط ساختمان سوسیالیسم را پی در پی و بطور منظم در کشور فراهم آورد.

آیا این بدان مفهوم است که راه سوسیالیسم بروی کشورهای رو به رشد جهان سوم بسته است؟ حداقل می‌توان گفت که تجربه تا کنون نشان داده که راه رشد مطابق با برداشت بوروکراتیک و آمرانه بطور قطع نتایج منفی خود را آشکار ساخته است. همچنین ناتوانی دمکرات‌های ملی و انقلابی برای رهبری این راه به ثبوت رسیده است. و بالاخره، وجود حداقل شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برای طی کردن این راه انکارناپذیر است.

فصل پنجم

سوسیالیسم خود را بازسازی می‌کند

"الگوی" رایج سوسیالیسم در اکثر کشورهای سوسیالیستی تا کنون کم و بیش ادامه همان الگوی استالینی بوده که در دهه‌های اخیر بی‌تردید به اندازه زیاد

کند و به این وسیله بتوانند به رشد اقتصادی دست یابند. ارزش مواد اولیه که در سال ۶۳ با ارزش کالاهای ساخته شده در مجموع می‌ادله جهانی برابر بود، در سال ۸۵ نصف شد. میزان این کاهش ارزش در فاصله ۶ تا ۸۶، برای فرآورده‌های کشاورزی معادل ۳۰ درصد، مواد غذایی ۲۷ درصد و دیگر مواد ۱۴ درصد بود. این در حالی است که قیمت کالاهای ساخته شده پیوسته افزایش می‌یابد. به این ترتیب، برخی از کشورهای سرمایه‌داری در واقع بحران خود را به جهان صادر می‌کنند، منابع مالی مورد نیاز اقتصادشان را کشورهای عقب مانده تامین می‌کنند و "کنگ" به جهان سوم سرچشمه ثروت اندوزی آنهاست.

۸. روند صنعتی شدن جهان سوم در حال حاضر بسیار محدود، بلحاظ تجاری ناپایدار، بلحاظ مالی شکننده و بلحاظ فنی همراه با وابستگی است. سهم جهان سوم در تولید صنعتی جهان فقط ۹ درصد است. از ۱۲۳ کشور جهان سوم، ده کشور را می‌توان نام برد که تولید صنعتی بیش از ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی آنها و بیش از ۲۰ درصد کل صادراتشان را تشکیل می‌دهد: برزیل، آرژانتین، مکزیک، کلمبیا، مصر، هنگ کنگ، کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، سنگاپور و فیلیپین. هفت کشور بخش عمده کالاهای صنعتی صادره از جهان سوم را تولید می‌کنند: برزیل، مکزیک، هنگ کنگ، کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هند. بخش اعظم تولید صنعتی جهان سوم را مواد غذایی، منسوجات، پوشاک، نوشابه و توتون تشکیل می‌دهد.

از میان کشورهای جهان سوم، تنها شار معدودی از کشورهای آسیای جنوب شرقی مانند کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور و چند کشور آمریکای لاتین مانند برزیل، مکزیک، آرژانتین و بولیوی توانسته‌اند به صف کشورهای صنعتی بپیوندند. این کشورهای صنعتی نوین توانسته‌اند از آهنگ رشد اقتصادی قابل توجهی برخوردار شوند و سهم مهمی در صدور کالاهای صنعتی داشته باشند. اما این کشورها نیز دستخوش دشواری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی فراوانی هستند و این امر ثبات سیاسی و اقتصادی آنها را بطور جدی تهدید می‌کند.

۹. کشورهای جهان سوم که اغلب در گذشته از لحاظ تامین مواد غذایی خودکفا و صادر کننده بسیاری از فرآورده‌های کشاورزی بودند، اکنون به وارد کننده بسیاری از این فرآورده‌ها تبدیل شده‌اند. روی آوردن به کشت فرآورده‌های مورد نیاز انحصارهای بین‌المللی، اختصاص سهم اندکی از مصارف عمومی به کشاورزی (در آفریقا کمتر از ۱۰ درصد)، تکنولوژی ابتدایی و عقب مانده، نبود صنعت وابسته به کشاورزی، قربانی کردن کشاورزی بیای صنعت، استمرار مناسبات پیش از سرمایه‌داری و وجود مالکیت‌های بزرگ و جان سختی و مقاومت بسیاری از سنت‌ها و ساختارهای اجتماعی و فرهنگی کهنه و سلطه انحصارهای بین‌المللی بر بازار فرآورده‌های کشاورزی از جمله دشواری‌های عمده رشد کشاورزی در جهان سوم است.

شکست الگوی‌های رشد

۱۵. کشورهای رو به رشد در دوره پس از جنگ جهانی دوم تا کنون استراتژی‌های رشد گوناگونی را بسته به این که چه نیروهای طبقاتی در این کشورها قدرت سیاسی را بدست گرفته‌اند آزموده‌اند، ولی بجز در چند مورد همه این استراتژی‌ها به شکست منتهی شده و کشورهای مزبور هنوز نتوانسته‌اند از بن‌بست عقب ماندگی و وابستگی برهند. ترکیب گوناگونی از نیروهای سیاسی نماینده طبقات مختلف، از ائتلاف بزرگ مالکان و بورژوازی وابسته، بورژوازی وابسته و بورژوازی ملی گرفته تا خرده بورژوازی و قشرهای میانی، در این کشورها به قدرت رسیده است. در چند مورد نیز روشنفکران انقلابی مارکسیست بر سرکار آمده‌اند. اصلاحات گوناگون اجتماعی-اقتصادی گاه بسیار سطحی و محدود و گاه بسیار بنیادی و گسترده در مسیر سرمایه‌داری یا در "راه رشد غیرسرمایه‌داری" در این کشورها صورت گرفته ولی نتایج این اصلاحات در بهترین حالت محدود و ناچیز بوده و وخامت وضع اجتماعی اقتصادی اکثر این کشورها ادامه یافته است.

یکی از علت‌های عمده پیدایش بن بست کنونی، الگوهای رشد است. منظور ما از رشد در این جا تکامل همه‌جانبه اجتماعی اقتصادی و سیاسی است. کشورهای جهان سوم بطور کلی یا از الگوی رشد سرمایه‌داری ابتدایی، عقب مانده، بوروکراتیک، ارتجاعی و وابسته پیروی کرده‌اند یا از "راه رشد غیر سرمایه‌داری" که در اکثر موارد نسخه بدل راه رشد استالینی، بوروکراتیک، آمرانه و تخیلی به رهبری دمکرات‌های ملی و انقلابی و در شرایط اجتماعی-اقتصادی گاه بسیار عقب مانده‌تر از روسیه پیش از انقلاب اکتبر است. در این زمینه نیز پندارهایی واهی جانشین واقعیت شد و بر پایه این

سربازخانه‌ای، اقتدارگرایانه و توتالیتر، فرقه‌گرایانه و انزواجویانه، برداشت نویی قد علم می‌کند که علمی، بشردوستانه، دمکراتیک و خودگردان است که حقوق و آزادی‌های دمکراتیک را محترم می‌شمرد، اصل کثرت‌گرایی را در عرصه‌های گوناگون حیات اجتماعی می‌پذیرد و از میراث باارزش جامعه بشری بهره می‌جوید و منافع زحمتکشان را با منافع عام بشری در راه ایجاد جهانی مبتنی بر نظم بین‌المللی نوین پیوند می‌زند. این برداشت مبتنی بر میراث گرانبهای بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، مارکس، انگلس و لنین است و از اندیشه‌های دیگر متفکران جنبش کمونیستی کشورهای مختلف و تجربه کل جنبش جهانی کمونیستی و همچنین میراث علمی و فرهنگی باارزش بشری بهره می‌گیرد.

مطابق با برداشت نوین، سوسیالیسم جامعه‌ای است که حاکمیت زحمتکشان در آن در عمل تحقق می‌یابد و توده‌های مردم در ساختمان جامعه نوین فعالانه شرکت می‌کنند، بیان خلاق و آزاد اراده فرد انسان‌ها مجال بروز می‌یابد، رقابت اندیشه‌ها و عقیده‌ها آزادانه جریان می‌یابد، آزادی‌ها و حقوق مردم از تضییع‌های سیاسی و حقوقی ضرور برخوردار می‌گردد، ارزش‌های معنوی ترویج می‌شود و علنیت تشویق می‌گردد و حقیقت به حربه اصلی پیگار بخاطر عدالت و برابری و آزادی تبدیل می‌شود. نظام سیاسی نه بر قدرت بوروکراتیک جدا از زحمتکشان، بلکه بر حاکمیت واقعی توده‌ها، در جهت تحقق آرزوی متفکران انقلابی: "اداره مردم بدست خود مردم" استوار خواهد شد. در مرحله سوسیالیستی، حضور طبقه‌ها و دولت ادامه خواهد یافت ولی این دولتی دمکراتیک خواهد بود و اداره امور امتیاز ویژه مشتی حرفه‌ای نخواهد شد.

برداشت کهنه بر انحصار، تمرکز، یکنواخت کردن و یکپارچه کردن نیروها و روندهای تکامل اجتماعی تکیه می‌کرد. برداشت نوین در اساس بر کثرت‌گرایی در عرصه‌های گوناگون زندگی جامعه انگشت می‌گذارد، در عین مطالبه و حفظ نقش رهبری طبقه کارگر و حزب آن در عرصه سیاسی و سلطه مالکیت جمعی سوسیالیستی در عرصه مناسبات تولیدی، و ترویج و اشاعه سوسیالیسم علمی، حذف مکانیکی و بوروکراتیک ساختارهای غیرسوسیالیستی و قلع و قمع و محو فیزیکی نیروهای اجتماعی و خفه کردن صدای دگراندیشان و شکستن قلم آنها را هدف خود قرار نمی‌دهد.

مطابق با برداشت نوین، کثرت‌گرایی سوسیالیستی در حیطه‌های گوناگون حیات جامعه تحقق می‌یابد. کثرت‌گرایی اجتماعی بیانگر وجود عینی طبقه‌ها، قشرها و گروه‌های اجتماعی گوناگون است که هر یک منافع خاص خود را دارند. کثرت‌گرایی اقتصادی در شکل‌های چندگانه مالکیت، سازماندهی تولید و توزیع که از شرایط و امکانات برابر رقابت آزاد برخوردارند و از معیارهای کارایی پیروی می‌کنند، جلوه‌گر می‌شود. کثرت‌گرایی ایدئولوژیک به صورت حضور دیگر ایدئولوژی‌ها، از جمله جهان‌بینی‌های مذهبی، خرد، بورژوازی و غیره، در کنار مارکسیسم بروز می‌کند. سرانجام، کثرت‌گرایی سیاسی در فعالیت حزب‌ها، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی نماینده منافع و دیدگاه‌های لایه‌های اجتماعی مختلف جامعه باتاب می‌یابد.

اراده اکثریت توده مردم باید در همه حال حاکم بر سرنوشت جامعه باشد. مکانیسم‌هایی باید برای مشارکت هر چه بیشتر و گسترده‌تر توده‌های مردم و نمایندگان‌شان در اداره امور جامعه پیش بینی شود و دمکراسی سیاسی تا سر حد یک دمکراسی فراگیر و کامل به دیگر عرصه‌های حیات جامعه بویژه عرصه اقتصاد و فرهنگ بسط پیدا کند. در این میان باید توجه ویژه‌ای به تأمین امکانات و شرایط لازم برای حضور فعال اقلیت در بحث و تصمیم‌گیری در هر عرصه از حیات اجتماعی مبدول شود و به آن امکان داد تا حتی پس از تصمیم‌گیری در هر زمینه به دفاع از صحت نظر خود ادامه دهد.

مطابق با برداشت نوین حزب طبقه کارگر نقش رهبری سیاسی خود را در جامعه حفظ می‌کند، ولی کارکردهای اقتصادی و اجرایی را به نهادهای مربوطه وامی‌گذارد. حزب سیاست‌های خود را از طریق اعضایش در نهادهای گوناگون سیاسی و اجتماعی پیش می‌برد که با برخورداری از حقوق برابر با دیگر شهروندان بطور دمکراتیک به عضویت این نهادها پذیرفته یا برگزیده می‌شوند. در هیچ حالت کمونیست‌ها نباید از موقعیت ویژه خود برای کسب مزیت و نفع فردی و گروهی استفاده کنند.

اما نقش رهبری موهبتی نیست که یکبار برای همیشه به حزب کمونیست واگذار شود، بلکه حزب باید پیوسته برای اثبات مشروعیت و حقانیت خود از توده‌ها رای اعتماد بگیرد و در مقابل آنان پاسخگو باشد. در تحلیل نهایی، در هر جامعه دمکراتیک، بالاترین مرجع تصمیم‌گیری و نظارت باید مجمع نمایندگان (حزبی و غیر حزبی) منتخب اکثریت مردم باشد و همه دیگر نهادها و نیروها باید از قانون‌های معصوب این مجمع پیروی کنند (از جمله ارتش، ارگان‌های امنیتی، دستگاه‌های اجرایی، قضایی و حزب‌ها و سازمان‌های سیاسی و رسانه‌های گروهی).

تعدیل شده ولی ماهیت خود را همچنان حفظ کرده است. این الگو که در پی انحراف حزب کمونیست اتحاد شوروی برهبری استالین از برداشت لنینی ساختمان سوسیالیسم در این کشور استقرار یافت بتدریج در اکثر کشورهای سوسیالیستی سرمشق ساختمان سوسیالیسم قرار گرفت و حدود چهل سال به صورت‌های گوناگون سرنوشت این کشورها و جنبش کمونیستی جهانی را رقم زد.

مطابق با برداشت استالینی از سوسیالیسم، در پی تسخیر قدرت سیاسی، باید با تکیه بر قهر انقلابی مطلق، بهر قیمت که شده و در کوتاه‌ترین زمان ممکن، شالوده‌های سوسیالیسم را ریخت و این کار را از راه انهدام کلیه ساختارهای غیرسرمایه‌داری، از جمله تولید کالایی خرد، و اجتماعی کردن (بخوان: دولتی کردن) وسیله‌های تولید به ثمر رساند. باید استثمار را بیدرنگ محو ساخت، بازار و مناسبات کالایی پولی را نابود کرد و هاهنگی کامل نیروهای مولد با مناسبات تولیدی را یکبار برای همیشه تأمین نمود تا گذار به سوسیالیسم بسرعت تحقق یابد و راه کمونیسم هموار گردد. باید مکانیسم هاهنگی ایجاد کرد که از طریق آن ارگان‌های مرکزی حزب و دولت با رهنمودهای خردمندان و صحیح خود کلیه مسائل مربوط به تکامل سیاسی و اجتماعی اقتصاد جامعه را حل و فصل کنند. باید حزب واحدی ایجاد کرد تا در مقام "سخنگو و نماینده" منافع عموم عمل کند و این نقش را توسط "اهرم‌ها و تسه‌های نقاله"، یعنی سازمان‌های توده‌ای و اجتماعی، به اجرا در آورد. باید ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم را بر اریکه فرمانروایی بی رقیب بر ذهن توده‌ها نشانند. هر گونه حرکت و زرمه ناهمخوان با وضع موجود را دشمنی با سوسیالیسم و خلق شمرد و چنانکه باید مجازات کرد.

چنین الگویی جزم‌گرایی، دیوان سالاری و جباریت را یکجا در خود جمع می‌کند، تناقض گفتار با کردار را معمول می‌سازد و پنهان کاری را بر مسند فضیلت مطلق می‌نشانند. فلسفه و ایدئولوژی را به مجموعه‌ای از اصل‌ها و حکم‌های ازلی و ابدی تبدیل می‌سازد که گویا می‌توان کلیه رشته‌های دانش بشری را از آن استنتاج کرد. ایدئولوژی را دولتی می‌کند و علم و هنر را به خدمت آن می‌گمارد.

در این الگو، دولت تمامی جامعه مدنی را می‌بلعد، توتالیتریسم برای تحقق پروژه اجتماعی تخیلی رهبری حزب واحد ضرورت مطلق پیدا می‌کند و دیوان سالاری، خفقان، ترور و سرکوب توده‌گیر به ابزارهای ضرور اجرای این نقشه تحول‌اراده گرایانه و برق‌آسا و مطابق با نص نظریه‌های مقدس تبدیل می‌شوند. طرفداران چنین برداشتی از سوسیالیسم واقعیت اجتماعی را "خمیری" فرض می‌کنند که رهبران جامعه هر کاری بخواهند می‌توانند با آن بکنند. اینان به تقدم هستی اجتماعی بر آگاهی اجتماعی اعتقادی ندارند و بر عکس اراده قدرت سیاسی حاکم را بر قانون‌های عینی تکامل اقتصادی و اجتماعی مقدم می‌شمرند. شعار آنان اینست: "هیچ دژی نیست که نتوان آن را تسخیر کرد".

این به عبارتی همان سوسیالیسم سربازخانه‌ای و می‌شود گفت عکس سوسیالیسم است که در آن همه امور به حکم فرماندهی کل اداره می‌شود. توده‌ها در این نظام جایگاه و منزلتی ندارند، حیثیت و شرف انسانی دستخوش هوی و هوس حکمرانان است و علم و فرهنگ خوار شمرده می‌شود. شخصیت فرد نفی می‌شود و انسان‌ها ناگزیرند تا می‌توانند زیاد تولید کنند و کم بخورند. مناسبات تولیدی تداوم مناسبات سیاسی حاکم در عرصه اقتصاد است و انسان‌ها در فعالیت اقتصادی خود از هرگونه استقلال محروم می‌شوند.

این همان سوسیالیسم ابتدایی و اقتدارگرایانه است که در آن قدرت سیاسی در دست گروه کوچکی از رهبران و گاه حتی یک تن، "پیشوا"، متمرکز می‌شود، قدرتی که توده‌ها نمی‌توانند هیچ نظارتی بر آن بکنند. این همان سوسیالیسم بوروکراتیک است که انسان‌ها را به صورت پادوهای یک دستگاه عظیم اداری در می‌آورد. این همان سوسیالیسم فاقد کارایی است که از محرک‌های رشد درونی محروم است و بر طبق قانون کمبود همیشگی فرآورده‌ها و خدمات مورد نیاز توده‌های مردم عمل می‌کند.



این سوسیالیسم نابخردانه است که ارزش‌های اخلاقی را کوچک می‌کند. این سوسیالیسم کدر و گنگ است که جرعه‌هایی معین از "اطلاعات" در اختیار شهروندان می‌گذارد و واقعیت‌ها را بزک می‌کند. این سوسیالیسم یکنواخت کننده است که با کثرت‌گرایی دشمنی آشتی ناپذیر دارد، و بالاخره، این سوسیالیسم انزواجویانه است که دست رد به دستاوردها و ارزش‌ها و پیوندهای بشری جهانشمول می‌زند.

در برابر این برداشت غیرعلمی، غیرانسانی، غیر دمکراتیک و بوروکراتیک و

برخوردار نبود. این سیاست به عبارتی به مفهوم ترک دیدگاهها و سیاستهای چپ روانه و تخیلی و آرمان‌گرایانه دوره آغازین انقلاب اکتبر بود. لنین در یکی از نوشته‌های سال‌های آخر عمر خود از دگرگونی بنیادی در دیدگاه خود نسبت به ساختمان سوسیالیسم سخن می‌گوید.

لنین در مقاله‌اش بمناسبت چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر این واقعیت را چنین بیان می‌کند: "ما که خود بر موج‌های شور و هیجان سوار شده بودیم و نخست شور سیاسی و سپس شور جنگی را در خلق برانگیخته بودیم، فکر می‌کردیم بتوانیم بر زمینه این شور و هیجان وظایف اقتصادی را که به اندازه وظایف سیاسی و جنگی عظیم بود، بطور مستقیم عملی سازیم. فکر می‌کردیم و شاید هم بهتر است بگوییم بدون آن که بقدر کافی فکر کنیم فرض می‌کردیم که می‌توانیم به حکم مستقیم دولت پرولتری، تولید دولتی و توزیع محصولات دولتی را در یک‌کشور خرده دهقانی بشیوه کونیستی عملی سازیم. جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد. یک سلسله مراحل انتقالی یعنی سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم لازم شد تا انتقال به کونیسم را تدارک ببینیم و آنهم با فعالیتی که سال‌های مدید بطول می‌انجامد. باید بخود زحمت دهید که نه بر زمینه مستقیم شور و هیجان بلکه بکک شور و هیجانی که مولود انقلاب کبیر است، بر اساس ذینفع و علاقه‌مند کردن اشخاص و بر اساس اصل باززگانی، پلهای استواری را که در کشور خرده دهقانی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم قرار می‌گیرد بسازید. در غیر این صورت به کونیسم نزدیک نخواهید شد. در غیر این صورت دهها و دهها میلیون نفر را به کونیسم نخواهید رساند. زندگی با چنین حکم کرده است. سیر عینی تکامل انقلاب با چنین حکم کرده است."

چنانکه از این ارزیابی برمی‌آید لنین خود بصراحت و صادقانه اعتراف می‌کند که بلشویک‌ها در دوره بلافاصله پس از انقلاب اکتبر مرتکب این اشتباه شده بودند که گمان می‌کردند که بصرف تکیه به شور و هیجان توده‌ها می‌توانند "به حکم مستقیم دولت پرولتری، تولید دولتی و توزیع محصولات دولتی را در یک کشور خرده دهقانی بشیوه کونیستی" عملی سازند. این اعتراف خود بیانگر دو گونه دیدگاه، اسلوب و منش متضاد است. یکی به انسان علاقه‌مند است و هرگاه اندیشه‌ها با منافع او انطباق نیافت، این اندیشه‌ها را کنار می‌نهد، به واقعیت و سیر تحول آن و قانون‌های عینی توجه دارد و از زندگی می‌آموزد: "جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد... زندگی با چنین حکم کرده... سیر عینی تکامل انقلاب با چنین حکم کرده... دیگری از اندیشه‌ها دگم می‌سازد و می‌گوشد واقعیت را بهر وسیله که شده، بهر قیمت که شده و در کوتاهترین زمان به تبعیت ذهن و اراده انسانی در آورد."

آرمان جامعه سوسیالیستی در واقع چیزی جز یک طرح اجتماعی نیست. مارکس خود سوسیالیسم یا کونیسم را نه بمثابة یک حالت و وضعیت ایستا و از پیش تعیین شده بلکه بمثابة یک جریان پویای تکامل اجتماعی تعریف کرده بود. جامعه سوسیالیستی بر خلاف جامعه‌های کهن محصول تکامل طبیعی و خودبخودی نیست، بلکه شره فعالیت آگاهانه و خلاق انسان‌ها، یا به گفته لنین کار خلاق و زنده توده‌ها است. ولی چنین جامعه‌ای را نمی‌توان طبق یک نقشه که همه چیز را پیش بینی کرده باشد ساخت. ساختن چنین جامعه‌ای نیز باید از "حکم زندگی" و "حکم سیر عینی تکامل انقلاب" پیروی کند.

ریشه استالینیسم در تبایل به هدایت اراده‌گرایانه سیر تکامل اجتماعی بدون مشارکت توده‌های مردم و بدون توجه به قانون‌های عینی تکامل جامعه است. طبیعی است که چنین تمایلی برای تحمیل طرح اجتماعی مطلوب بر واقعیت "سرکش"، به استفاده از قهر منتهی می‌شود و میان عمل و آرمان شکاف فزاینده ایجاد می‌کند. تجربه تاریخی ثابت کرده که نه تنها طرح‌های اجتماعی ارتجاعی مانند فاشیسم و نظام ولایت فقیه بلکه حتی طرح‌های اجتماعی مترقی در صورتی که بخواهند قانون‌سنجی تکامل اجتماعی را که از رهگذر فعالیت نظری و عملی انسان‌ها عمل می‌کند نادیده بگیرند ناگزیر به توتالیتریسم ختم می‌شوند. "هر گونه توتالیتراست". در واقع این چیزی است که در اتحاد شوروی رخ داد. گزارش یاد شده میخائیل گورباچف این حقیقت را آشکار می‌سازد.

در اواخر دهه ۲۰ که سیاست اقتصادی نوین در نتیجه وضع اقتصادی کشور، صنعت ضعیف، کمبود کالاهای مورد نیاز دهقانان و تکنولوژی ابتدایی در کشاورزی دچار بحران می‌شود، رهبری حزب کونیست شوروی بجای چاره‌جویی بر بنای اصول نپ گام در راه دیگری می‌گذارد: کم بها دادن به محرک‌های مادی و آمريت در انجام وظیفه‌های اجتماعی اقتصادی. در ارتباط با دهقانان، استالین و نزدیکانش به سیاست "تخلیه" تقریباً رایگان منابع از کشاورزی برای صنعتی کردن کشور، اندیشه‌ای که توسط تروتسکی مطرح شده بود، و اخذ مالیات سرسام‌آور از لایه‌های مرفه روستاها، پیشهادی که زینویوف و گامنف ارائه کرده بودند، روی آوردند. چنین سیاستی نارضایی دهقانان را ببار آورد و استالین به سرکوب آنان روی آورد.

بنیانگذاران مارکسیسم اندیشه معادله کردن بهره‌برداری‌های کوچک دهقانی را قاطعانه رد کرده و آن را اقدامی ارتجاعی خوانده بودند. انگلس در سال

شالوده اقتصادی چنین جامعه‌ای مالکیت دولتی و بوروکراتیک نخواهد بود، بلکه مالکیت جمعی سوسیالیستی وسیله‌های تولید خواهد بود. مالکیت به دو شکل دولتی و تعاونی منحصراً نخواهد شد، بلکه تنوع خواهد یافت، مانند مالکیت عمومی، تعاونی، فردی، خصوصی، شخصی و غیره. شک نیست که مالکیت جمعی سوسیالیستی در این میان شکل غالب خواهد بود. تولید کالایی برنامه‌ریزی شده ولی در راستای منافع مصرف کنندگان شالوده اقتصاد قرار خواهد گرفت. واحدهای اقتصادی عمومی مطابق بر اصل‌های خودگردانی، خودکفایی مالی و سودآوری عمل خواهند کرد.

درباره کارنامه الگوی بوروکراتیک و اقتدارگرایانه سوسیالیسم چه می‌توان گفت؟

این الگو که ابتدا در اتحاد شوروی بکار گرفته شد و سپس در بیشتر کشورهای سوسیالیستی سرشوق قرار گرفت، همه جا به استقرار نظامی کم و بیش مشابه آنچه در بالا تحت عنوان الگوی استالینی توصیف شد منتهی گردید. برخی کشورها مانند یوگسلاوی تا حد زیادی از تقلید از این نمونه پرهیز کردند و برخی دیگر مانند کوبا هرچند با حفظ برخی شباهت‌های ظاهری به الگوی یاد شده راه دیگری را طی کردند. در بعضی کشورهای دیگر الگوهای ویژه دیگری ولی بر پایه مختصات عمومی استالینیسم پدیدار شده، مانند مائوئیسم در چین در یک دوره معین، نظام مبتنی بر اندیشه‌های کیم ایل سونگ در کره شمالی، رژیم چائوشسکو در رومانی و رژیم انور حوجه در آلبانی.

پیامدهای منفی و مخرب کاربست این الگو اکنون انکارناپذیر است. ارزیابی و، مدویدف، عضو کم.م. حک اش، از موقعیت کنونی سوسیالیسم در جهان بسیار گویا است: "سوسیالیسم بمثابة رژیم اجتماعی شروع به از دست دادن جاذبه خود کرده است. این خطر وجود دارد که سوسیالیسم در جهان نقش فرعی پیدا کند. این امر به احتمال پیامدهای دراماتیکی برای چشم‌انداز تکامل بشر بهار خواهد آورد."

ا. ایزیمیوف و ا. کورتونوف، دو تن از محققان شوروی، نیز می‌نویسند: "در واقع، از هفتاد سال پیش تاکنون که اتحاد شوروی هستی یافته، این کشور هرگز نتوانسته خود را به سطح کارایی تولید و سطح زندگی کشورهای اصلی سرمایه‌داری و بویژه آمریکا برساند. نرخ بهره‌وری کار در آمریکا در رشته صنعت دو برابر و در رشته کشاورزی پنج برابر نرخ بهره‌وری در اتحاد شوروی است. ... از نیمه دهه هفتاد، ریتم‌های رشد اقتصادی کند شد و برای اولین بار در تاریخ معاصر، اقتصاد شوروی با سرعت کمتری از اقتصاد آمریکا رشد یافت."

گزارش (۱۵ مارس ۸۹) میخائیل گورباچف به پلنوم کمیته حکاش درباره سیاست کشاورزی به تنهایی برای داوری درباره کارنامه الگوی بوروکراتیک و آمرانه سوسیالیسم کفایت می‌کند. در این گزارش، وضع کنونی کشاورزی اتحاد شوروی بشرح زیر توصیف می‌شود:

"واقعیت اینست که ما با کمبود مواد غذایی روبرو هستیم. دولت ناگزیر است مقدار زیادی غله، گوشت، میوه و سبزی ... وارد کند.

"تا آنجا که به بهره‌وری کار، بازده محصول، بهره‌وری دام و تنوع و کیفیت فرآورده‌های غذایی مربوط می‌شود، ما هنوز از کشورهای صنعتی بزرگ و کوچک عقب هستیم. و این عقب ماندگی بجای آن که کاهش یابد فزونی می‌گیرد.

"در دو دهه اخیر منابع مهمی به بخش کشاورزی اختصاص یافته... ولی بازده مورد نظر و رشدی که در نتیجه اتخاذ تدبیرهایمان انتظار داشتیم حاصل نشده است.

"ما تا کنون نتوانسته‌ایم مسئله مواد غذایی را بطرز بنیادی حل کنیم، آنهم در کشوری که از امکانات عظیم بهره‌مند است.

"از لحاظ رشد اجتماعی و فرهنگی، روستا با شهر فاصله بسیار دارد. فقدان راه‌های خوب مشکل کلیه منطقه‌ها است... شمار خانه‌های نو و مناسب، خدمات آب و برق، مدرسه و مراکز درمانگاهی و فرهنگی در روستا اسفناک است.

"... وضعی که در بسیاری از منطقه‌ها وجود دارد خیلی ساده مردم را وامی‌دارد زمین را رها کنند و دهکده‌ها را ترک گویند. مهاجرت جمعیت روستایی در چندین منطقه کشور به نقطه بحران رسیده است."

چنین کارنامه‌ای نه به مفهوم حکم محکومیت سوسیالیسم بلکه گواهاناکامی همان الگوی بوروکراتیک و اقتدارگرایانه است که از هنگام روی برگرداندن استالین و یارانش از مشی لنینی ساختمان سوسیالیسم در همه عرصه‌های زندگی به کار گرفته شد. در پی پایان گرفتن جنگ داخلی (۱۹۱۸-۲۰)، لنین سیاست اقتصادی نوین (نپ) را بمثابة آلترناتیو دمکراتیک و مسالمت آمیز ساختمان سوسیالیسم، "امری جدی که دراز مدت خواهد بود"، بجای سیاست "کونیسم جنگی" پیشنهاد کرد.

نپ در واقع پاسخی بود به نیازهای ساختمان سوسیالیسم در کشوری عقب مانده که هنوز از شرایط اقتصادی اجتماعی لازم برای گذار مستقیم به سوسیالیسم

## فصل ششم

## واقعیت جهان سرمایه‌داری

تصویری که طی سال‌ها در جنبش کمونیستی جهانی از جامعه سرمایه‌داری ترسیم شده بود نیز آکنده از پیش‌داوری‌ها، یک‌جانبه‌نگری‌ها، گزافه‌گویی‌ها و تحریف‌های فراوان بوده است. از یک سو، امکانات سرمایه‌داری برای زنده ماندن کوچک و آسیب‌پذیری نهادهای اجتماعی آن بزرگ جلوه داده شده است. از سوی دیگر، به توان ستدیدگان و استثمار شونده‌گان پیر بها و به توانایی سرمایه‌داران در مقابله با آنان کم بها داده شده است. بهر حال، در این زمینه نیز اسلوب تحلیل عینی به کنار گذاشته شده و برای اثبات صحت نظریه و عملکرد رایج معیارهای ذهنی بکار گرفته شده است. بجای آن که صحت آنها با توجه به واقعیت سنجیده شود، انطباق آنها با برخی تزه‌ای ایدئولوژیک که به صورت دگم در آمده بود معیار قضاوت قرار گرفته است. در ضمن، دگرگونی‌هایی که از نیمه قرن حاضر و بویژه در پی وقوع انقلاب علمی و فنی در جامعه سرمایه‌داری صورت گرفته برخی از حکم‌های پیشین مارکسیست‌ها را درباره رشد سرمایه‌داری از اعتبار انداخته و برخی پیش‌بینی‌های مربوط به سرنوشت سرمایه‌داری را تایید نکرده است.

بطور نمونه، از چند سال پیش این پرسش در میان پژوهندگان مطرح است: آیا درست است که سرمایه‌داری پیش از مرحله انحصاری، یعنی، سرمایه‌داری مبتنی بر رقابت آزاد را رشد یافته‌ترین مرحله و اوج این نظم اجتماعی و سرمایه‌داری انحصاری دولتی را مرحله قهقرا و آغاز زوال آن بپنداریم؟ آیا درست‌تر نیست بگوییم که سرمایه‌داری رشد یافته کنونی مرحله بلوغ خود را می‌گذراند، زیرا کمتر دستخوش بحران‌های گذشته می‌شود و روندهای همیوندی اقتصادی و حتی سیاسی را میدان می‌دهد. کیفیت زندگی مردم کشورهای سرمایه‌داری بی تردید بهتر از دیروز است.

گفته می‌شد که سرمایه‌داری اوج تکامل خود را پشت سر گذاشته، اما واقعیت‌ها نشان می‌دهد که مواضع سیاسی، اقتصادی و نظامی خود را از دست نداده و می‌تواند در برخی عرصه‌ها سیاست انتقام اجتماعی را در پیش گیرد و برخی از مواضع از دست رفته خود را بازیابد. با این که تعمیق بحران سرمایه‌داری استمرار یافته، ولی تضاد میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی که خصالت مزمن بخود گرفته بنظر نمی‌رسد در آینده نزدیک انفجاری اجتماعی را ببار آورد. انتظار می‌رفت که وقتی تضادهای درون جامعه سرمایه‌داری تشدید شود، امکان غلبه بر این تضادها در چارچوب سرمایه‌داری محدودتر و محدودتر شود، اما با گذشت زمان امکان رشد سرمایه‌داری نه تنها محدود نشده بلکه گسترش یافته است.

سرمایه‌داری با درس آموزی از انقلاب اکتبر و تحت تاثیر مبارزه زحمتکشان لایه‌های میانی را بوجود آورده که اکثریت جمعیت کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند. این اکثریت که بلحاظ مادی زندگی رفاهی دارد دنیا را از چشم بورژوازی می‌نگرد. حتی اکثریت اعضای طبقه کارگر بیشتر کشورهای سرمایه‌داری زیر نفوذ ایدئولوژی بورژوازی است.

ترکیب طبقه کارگر تغییر کرده و شرکت کنندگان در جنبش کارگری افزایش یافته و صفوف آن چند برابر شده است. بخش خدمات گسترش یافته و تکنیک‌های پیشرفته بکار گرفته شده است. بسیاری از کارکنان و نمایندگان ساده علم و فن که آنها نیز حقوق بگیر هستند در کنار طبقه کارگر جای گرفته‌اند. خواسته‌ها و انگیزه‌های روانی که کارگران را در گذشته گردهم می‌آورد، امروز کارایی خود را از دست داده است. بطور نمونه، مبارزه با بیگاری اکثریت عظیم حقوق بگیران را بسیج نمی‌کند. شرایط زندگی در کشورهای صنعتی پیشرفته نسبتاً مناسب است. گروههایی از کارگران که با پیشرفت علمی و فنی پیوند تنگاتنگ دارند احساس امنیت می‌کنند. بسیاری از خواسته‌های قبلی آنها برآورده شده است. آنها به لایه‌های میانی جامعه تعلق دارند و تقریباً با آنها درهم می‌آمیزند. پروتاریای صنعتی بطور نسبی و مطلق کاهش می‌یابد، ولی لایه‌های دیگری شکل می‌گیرند که هسته طبقه کارگر نوینی را تشکیل می‌دهند. این لایه‌ها شامل کارگرانی می‌شوند که در پیشرفته‌ترین شاخه‌های تولید مادی کار می‌کنند و بطور عمده به کار فکری اشتغال می‌ورزند.

دانشمندان بورژوازی از "جامعه دو سوم" صحبت می‌کنند، به این معنی که دو سوم جمعیت زندگی آسوده‌ای دارند. برای یک سوم باقیمانده هم برنامه‌های اجتماعی برای تأمین زندگی حداقل پیش‌بینی شده است. دگرگونی مداوم آرایش نیروهای طبقاتی و سیاسی، بطور نمونه تجزیه نیروهای راستگرای سنتی، ظهور راست میانه، رشد و گسترش سوسیال دموکراسی در برخی کشورهای اروپای غربی با این "تحول اجتماعی" بی‌ارتباط نیست.

۱۸۹۴ نوشته بود که کمونیست‌ها پس از گرفتن قدرت حتی به فکر مصادره کردن اجباری مالکیت دهقانان کوچک نخواهند افتاد. او وظیفه کمونیست‌ها را تشویق دهقانان به جمع کردن مالکیت‌های فردی خود نه از روی اجبار بلکه از راه سرمشق و یاری اجتماعی به آنان می‌دانست.

لنین نیز سیاست کمونیست‌ها را در قبال دهقانان برپایه اصول زیر تنظیم کرده بود: موافقت داوطلبانه، اصلاح تدریجی، غیرمجاز بودن هرگونه توسل به زور در گذار به مالکیت جمعی، توجه به منافع دهقانان و هماهنگ کردن این منافع با منافع جامعه، استفاده وسیع از اشکال متنوع تعاونی همراه با مساعدت مالی و فنی دولت به دهقانان.

سیاست استالین در قبال دهقانان برعکس متکی بر استفاده از زور و اشتراکی کردن‌های برق‌آسا بود. تأییل دهقان به ارباب زمین خود بودن که لنین در فرمان مربوط به زمین بر آن صحنه گذاشته بود پیشداری سرمایه‌دارانه خوانده شد. شیوه‌های متنوع مدیریت کشاورزی یکنواخت گردید. استقلال اقتصادی گلخوزها و سوخوزها از آنان سلب شد و اعضای آنها به کارگران روزمزد تبدیل شدند. نهادهای دموکراتیک برچیده گردید.

در مبارزه با کولاک‌ها، علیه توده عظیم دهقانان میانه حال و حتی دهقانان بی‌چیز خشونت بکار گرفته شد. میلیون‌ها تن از دهقانان و خانواده‌هایشان از زمین و خانه‌اشان بیرون رانده شدند و به زندگی در فقر محکوم شدند یا در اردوگاهها و تبعیدگاهها جان سپردند.

این گزارش و دهها گزارش دیگر که از زمان برگزاری پلنوم آوریل ۱۹۸۵ کمیته مرکزی حاکم‌اش و دهها و صدها مقاله و نوشته که در همین دوره منتشر شده، همراه با گزارش محرمانه به کنگره بیستم درباره کیش شخصیت و پیامدهای آن از بسط چنین دیدگاهها و روش‌هایی به همه عرصه‌های حیات جامعه اتحاد شوروی حکایت می‌کند.

حاصل کار در همه عرصه‌ها، رخت برستن کلیه جلوه‌های دموکراسی، زوال ارزش‌های اخلاقی و معنوی، انحطاط علم و فرهنگ، ناکامی‌های مکرر اقتصادی، رکود اقتصادی و عقب ماندگی جامعه سوسیالیستی در بسیاری از عرصه‌ها و در نتیجه بی اعتبار شدن اندیشه‌ها و آرمان‌های سوسیالیستی است. ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی مطابق با الگوی استالینی به قیمت نابودی دهها میلیون تن از مردم این کشور تمام شد (یعنی چند برابر قربانیان این کشور در جنگ جهانی دوم).

زمانی خروشچف درباره اظهار نظر رهبری حزب کمونیست چین پیرامون جنگ اتمی دایر بر این که چین دلیلی ندارد از این بابت بخود نگرانی راه دهد، زیرا آنقدر جمعیت دارد که با بازماندگان آن می‌تواند کمونیسم را بر روی زمین بسازد گفته بود کمونیسی که بر تل میلیون‌ها قربانی جنگ اتمی ساخته شود بدرد نمی‌خورد. باید گفت سوسیالیسی نیز که بر پایه کشتار میلیون‌ها تن انسان زحمتکش و نابودی بخش مهمی از ثروت مادی و معنوی جامعه ساخته شود نه تنها شور و هیجانی در توده‌ها بر نمی‌انگیزد بلکه سرخوردگی و بی‌زاری و خشم همگان را موجب می‌شود.

الگوی استالینی بزرگترین لطمه را به سوسیالیسم زد. این الگو با آموزش‌های اساسی مارکس، انگلس و لنین پیرامون ساختمان سوسیالیسم مفایرت بنیادی دارد و سرچشمه ظهور پدیده‌ها و روندهای منفی در کشورهای سوسیالیستی است. ادعای این که این پدیده‌ها و روندها در خود آموزش‌های بنیانگذاران سوسیالیسم علمی ریشه دارد بی‌پایه است، زیرا نوشته‌های این بنیانگذاران خود بهترین گواه روح علمی، بشردوستانه و دموکراتیک آموزش‌های آنان است و از طرف دیگر رفتار و کردار آنان در رهبری مبارزه علمی زحمتکشان کذب این ادعا را به ثبوت می‌رساند. علاوه بر این، مفهوم این ادعا اینست که ساختمان سوسیالیسم تا کنون در انطباق با نظریه‌های مارکس، انگلس و لنین صورت گرفته است، حال آن که تجربه تاریخی کاملاً خلاف این را نشان می‌دهد.

در واقع آنچه بیشترین لطمه را به سوسیالیسم زده فراموش کردن این اندیشه اساسی لنین است که "سوسیالیسم کار خلاق و زنده توده‌ها است". جامعه سوسیالیستی بسود زحمتکشان و بدست خود زحمتکشان ساخته می‌شود. این امر به مفهوم مشارکت گسترده مردم در کلیه دگرگونی‌ها، گسترش همه جانبه دموکراسی، صحنه گذاشتن بر اصول حاکمیت خلق و خودگردانی است. هیچگونه تحول اجتماعی، هر قدر که شعارهای آن متعالی باشد، برخلاف منافع توده‌ها و بدون مشارکت بیواسطه آنها تحقق نخواهد یافت.



مکانیسم‌هایی برای تنظیم رشد خود، غلبه بر تضادها و مهار بحران‌هایی که دچار آن می‌شود به زندگیش ادامه دهد. تحلیل مارکسیستی تا کنون بطور عمده به نقش شالوده اقتصادی در تحول سرمایه‌داری توجه کرده و این واقعیت را نادیده گرفته که سیاست، حقوق و ایدئولوژی از پویایی خاص خود برخوردارند، استقلال نسبی دارند و می‌توانند بر شالوده اقتصادی تاثیر بگذارند.

در یک ارزیابی کلی می‌توان گفت که سرمایه‌داری از مرحله رشد خود بخودی به مرحله رشد تنظیم شده انتقال یافته است. در این مرحله دوم، روبنا نقش مهمی را بر عهده گرفته است؛ نظریه‌های گوناگونی مانند نظریه کینز، جامعه صنعتی، اقتصاد مختلطه انقلاب مدیریت، دولت رفاه و غیره و غیره برای "تنظیم" روندهای اقتصادی به کار گرفته شده است. نقد مارکسیستی تا کنون بطور عمده ماهیت ایدئولوژیک، نظری یا طبقاتی این نظریه‌ها را مورد توجه قرار داده و اهمیت عملی آنها را برای رفع دشواری‌هایی که سرمایه‌داری با آن روبرو می‌شده، نادیده گرفته است.

گرایش اصلی در مرحله رشد تنظیم شده عبارت بوده از تلاش برای یافتن راه‌های مختلف تحول سرمایه‌داری، اثبات ضرورت تعادل اقتصادی و اجتماعی، تنظیم روندهای اجتماعی بر شالوده رشد منظم تولید، مصالحه اجتماعی، پلورالیسم ایدئولوژیک و سیاسی.

روند اجتماعی شدن فزاینده تولید، شرایط مادی (پیدایش شرکت‌های بزرگ سهامی) و اجتماعی-روانی، سازمانی-فنی و ایدئولوژیک (جدایی مالکیت از کارگرهای مدیریت، ظهور قشری از مدیران و تکمیل نظریه و عملکرد مدیریت) را برای بسط مکانیسم‌های تنظیم اقتصادی فراهم آورد.

همزمان شرایط اجتماعی و سیاسی نیز برای این تحول فراهم شد: مبارزه میان کار و سرمایه انباشت مولفه‌های تاریخی و معنوی هزینه نیروی کار را که حاکی از گرایش تاریخی تعالی نیازهای زحمتکشان است، ببار آورد. در نتیجه، نوعی تعادل نسبی میان نیروهای کار و سرمایه در دوره پس از جنگ جهانی دوم برقرار گردید.

در پی برقراری این تعادل نسبی، سرمایه به بهره‌گیری از تکنولوژی‌هایی روی آورد که به نیروی کار کمتر نیاز دارد و به پیشرفت علمی و فنی تکیه می‌کند. افزایش هزینه نیروی کار به بسط بازار داخلی انجامید و وضع زندگی اکثریت مردم رو به بهبود گذاشت.

از لحاظ سیاسی، در مقایسه با مرحله سرمایه‌داری رقابت آزاد، مبارزه طبقه کارگر از یک روند خودبخودی به جنبش متشکل و باثبات تبدیل شد و دولت مجبور شد مبارزه زحمتکشان، سندیکاهای و حزبشان را قانونیت بخشد.

در چنین شرایطی نظام تنظیم اقتصادی سرمایه‌داری بازسازی شد. اگر در گذشته بازار بطور عمده در مقام محرک و همچنین مهارکننده اقتصاد عمل می‌کرد، از این پس مدیریت در سطح شرکت‌های بزرگ، مداخله دولت و هماهنگی بین المللی سیاست اقتصادی نیز در تنظیم اقتصاد سرمایه‌داری سهیم شدند.

در این میان، دولت که در گذشته بطور عمده نقش "حافظ نظم" را برعهده داشت، به دخالت گسترده‌تر در حیات اقتصادی و اجتماعی جامعه پرداخت، مناسبات میان دولت و جامعه تنوع و کثرت فزاینده یافت، نظامی از نهادهای گوناگون بوجود آمد که مناسبات سیاسی-اجتماعی را در چارچوب دمکراسی پارلمانی تنظیم می‌کند و در این نظام دولت بیشتر نقش یک "میانجی" را برعهده دارد. ولی دولت همچنان ماهیت بورژوازی خود را حفظ کرده، زیرا کماکان از مشروعیت مالکیت خصوصی سرمایه‌داری دفاع می‌کند، با طبقه اقتصادی حاکم پیوند تنگاتنگ دارد و اولویت‌های وجه سرمایه‌داری تولید را رعایت می‌کند.

تحول جنبش کارگری بسوی مصالحه اجتماعی سیاسی هم از عامل‌های ذهنی مانند سنت‌های رفرمیستی، بوراگرانتیک شدن ساختارهای آن و هم از عامل‌های عینی از جمله موفقیت‌هایی که کسب کرده، سرچشمه می‌گیرد. در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، اکثریت کارگران استراتژی مصالحه اجتماعی را که "کم‌دردت‌تر" و "کم‌خرج‌تر" تشخیص داده‌اند در پیش گرفته‌اند. تجربه ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی در دوره استالین که با اشتراکی کردن اجباری و سرکوبگری‌های خونین همراه بوده جنبش کارگری اروپای غربی را به مواضع رفرمیستی رانده است. با همه اینها، نه مشی بورژوازی و نه رفرمیسم سوسیال دمکراسی به مبارزه طبقاتی در این کشورها پایان نداده است. در همه این کشورها جناح انقلابی جنبش کارگری عمل می‌کند و می‌توان گفت که مناسبات کار و سرمایه در این کشورها را گاه مبارزه و گاه مصالحه رقم می‌زند و این بد دلیل موازنه نیروهای آنان است.

به این ترتیب، می‌توان گفت که در نیمه دوم قرن حاضر، مرحله تازه‌ای از تکامل سرمایه‌داری آغاز شد که شامل دو دوره می‌شود. دوره اول از پایان

در ساختار اقتصادی جامعه سرمایه‌داری دگرگونی‌های مهمی صورت گرفته است. بناگاه سرمایه‌داری، "اتم مالکیت"، شکافته شده و به شرکت بزرگ سرمایه‌داری تبدیل شده است. در نتیجه افزایش شمار سهامداران، از میزان نفوذ تک تک آنها بر فعالیت اقتصادی شرکت کاسته شده است. این امر ماهیت مالکیت خصوصی را دگرگون ناساخته، ولی از نظارت مالکیت خصوصی بر تولید کاسته است. میان مالکان سرمایه که به سهامداران تبدیل شده‌اند و تولید سرمایه‌داری، ساختارهای میانی مانند شرکت‌های چند ملیتی، دولت بورژوازی و بازار جهانی قد علم کرده‌اند. اینان که خصلت سرمایه‌دارانه تصاحب محصول کار را همچنان حفظ کرده‌اند از راه‌های مختلف به توسعه بین المللی تولید سرمایه‌داری یاری می‌رسانند و بین المللی شدن سرمایه را سرعت می‌بخشند. و بالاخره، قدرت مالکیت خصوصی خود را به صورت اراده همگانی جلوه‌گر می‌سازد. مالکان خصوصی از هر گونه مسئولیت در قبال سرنوشت تولید معاف شده‌اند، ولی سود سهام خود را بطور منظم دریافت می‌کنند. (در فرانسه و انگلستان، هر درصد مالکان از سود سهام خود زندگی می‌کنند و کاری به کار تولید ندارند.)

این تشخیص زدایی مالکیت ماهیت آن را بهیچوجه تغییر نداده، بلکه خصلت و چگونگی کارکرد آن را پوهانده است. این امر ارزش اجتماعی شخص مالک را کاهش داده و بر ارزش اجتماعی مدیر افزوده است.

مبارزه سرمایه‌داری برای بقا خود بر قابلیت آن برای پاسخ دادن به نیازهای عینی بازار، مانور کردن در عرصه اجتماعی و سازگار کردن خود با روند انقلابی در جامعه افزوده است. این امر ماهیت تضاد آشتی ناپذیر میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی را عوض نکرده، ولی از سقوط سرمایه‌داری جلوگیری کرده و آن را به بیمار مزمنی تبدیل کرده که حالش گاه وخیم می‌شود و گاه بهبود می‌یابد.

گفته می‌شد که شیوه تولید بیانگر وحدت دیالکتیکی نیروهای مولد و مناسبات تولیدی است. ولی اکنون سوسیالیسم و سرمایه‌داری بر شالوده‌های فنی و مادی واحدی همزیستی می‌کنند و رشد می‌یابند. مهمتر از آن، اکنون مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بر شالوده فنی و مادی پیشرفته‌تری رشد می‌کند تا مناسبات تولیدی سوسیالیستی. از سوی دیگر، مفهوم ضرورت فراهم شدن شرایط مادی گذار به سوسیالیسم در جامعه سرمایه‌داری این نیست که همین که این شرایط فراهم شد، دیگر سرمایه‌داری به بن بست می‌رسد. مسئله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را نمی‌توان در "آمادگی شرایط مادی" یا "عقب ماندگی عامل ذهنی" خلاصه کرد.

بلحاظ نظری، می‌توان گفت که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یا در نتیجه بروز یک بحران ملی و فروپاشیدن نظم مناسبات اجتماعی (نمونه انقلاب اکتبر) یا در نتیجه اثبات برتری انگارناپذیر صورتبندی سوسیالیسم در عمل و گزینش دمکراتیک اکثریت مردم جامعه سرمایه‌داری تحقق می‌یابد. این حالت دوم که در جامعه سرمایه‌داری معاصر احتمال تحقق بیشتر دارد بطور مشخص بستگی به نتیجه نهایی روند بازسازی کنونی در کشورهای سوسیالیستی دارد.

ثبات سرمایه‌داری در حقیقت از این جا ناشی می‌شود که این نظام توانسته در طول قرن حاضر وسایل تولید را بطور بنیادی دگرگون سازد. تکمیل بیوقفه و مستمر نیروهای مولد به انگیزه کسب حداکثر سود صورت می‌گیرد، اما به برکت همین روند دگرگونی است که سرمایه‌داری توانسته تا اندازه‌ای خود را برغم تضادها و دشواری‌های همیشگی مصنوعیت بخشد.

این روند نوسازی بنیادی نیروهای مولد عبارتست از تغییر شالوده‌های مربوط به انرژی و مواد تولیدی، بهره‌گیری از میکروالکترونیک، ارتباطات از راه دور، ژرفشی کردن تولید کشاورزی بیاری شیمی و بیوتکنولوژی. باید خاطر نشان ساخت که این نوسازی بطور عمده عناصر مادی و فنی نیروهای مولد را در بر می‌گیرد و سرمایه‌داری از نوسازی همه جانبه و بنیادی نیروی مولد اصلی، یعنی انسان، سرباز می‌زند، چرا که این امر مستلزم دگرگونی وجه تولید مبتنی بر جستجوی حد اکثر سود بر پایه استثمار نیروی کار می‌باشد. سرمایه‌داری اکنون انقلاب علمی و فنی را از سر می‌گذراند که نه تنها نیروی جسمانی بلکه برخی از کارکردهای فکری انسان را که پیش از این مختص انسان دانسته می‌شد به صورت مکانیسم‌هایی بفرنج تبلور می‌بخشد.

طبیعی است که جامعه سرمایه‌داری کنونی را باید محصول یک روند تکاملی طولانی دانست که بحران‌های اقتصادی حاد، جنبش‌های انقلابی، ظهور و سقوط فاشیسم و دو جنگ جهانی را پشت سر گذاشته است. اما یک مسئله مهم برای تحقیق اینست که سرمایه‌داری چگونه تکامل یافته است. در این زمینه نیز بررسی‌های مارکسیستی از یک جنبه نگری و مطلق نگری خالی نبوده است. این بررسی‌ها همواره تکامل جامعه سرمایه‌داری را از زاویه تشدید تضادها و یا فراهم شدن شرایط دگرگونی انقلابی آن نگرسته‌اند. در حالی که جامعه سرمایه‌داری نیز مانند هر جامعه دیگر نمی‌تواند بدون برخورداری از



اتکا به این نیرو تشکیل نمی‌شوند. این کمیته‌ها باید از ترکیب مستعدترین نیروهای داخل و خارج طی یک روند منطقی شکل بگیرند. (۱)  
در اینجا در ارتباط با واحدهای مورد بحث بر روی برخی نکات اساسی تاکید می‌کنیم:

۱- ابتدا و قبل از همه باید تصریح کرد که هدف ما باید سازماندهی آن تشکیلات رزمجویی باشد که نه غرق مسائل درونی و خرده کاری گردد و نه دنباله حوادث و وقایع روزمره باشد. ما خواهان آن تشکیلات مبارزی هستیم که ضمن برخورداری از انضباط نوین، استحکام در روابطه اصولی بودن، همواره نگاهش بجلو و به آینده باشد. تلاشش در راستای برقراری پیوند ارگانیک با طبقه کارگر باشد، باید بکوشد سازمانگر و رهبر مبارزات مردم باشد.

۲- با توجه به ظرفیت و آمادگی فعلی سازمان، در ابتدای کار نباید نیروهایمان بر روی کل کشور پراکنده شود. بلکه در شرایط حاضر الزامی می‌بایست عمده نیرو و انرژی خود را بر روی مراکز مهم متمرکز کنیم بعنوان مثال همانگونه که پلنوم هفت تاکید کرد باید از مهمترین استانها بویژه تهران آغاز کرد.

۳- ایجاد ارتباطی محکم، مطمئن و مداوم بین این تشکیلات و ارگانهای رهبری، بویژه ارگان سراسری از اهمیت حیاتی برخوردار است. در این مورد یک نکته روشن است و آن ناموفق بودن اعمال رهبری از خارج (بدون حضور بخشی از رهبری یا نوعی از ارگانهای رهبری داخل) می‌باشد. همچنین باید تاکید کرد که امکاناتی مثل رادیو و پایگاههای مرزی گرچه لازم هستند (و بطور جدی هم لازمند)، ولی کافی نیستند. باید روی این مساله کار شود که چگونه نوعی ارتباط (مطابق با همه موازین مخفی) بین تشکیلات و بخشی از رهبری در داخل ایجاد شود.

۴- تقسیم کار دقیق، ضمن هماهنگی بین واحدهای جداگانه (توسط ارگانهای رهبری). این اقدام باید رابطه بین این تشکیلات غیرمترکز را با یک فعالیت مترکز (مترکز فعالیت تبلیغاتی وسیع و دامنه دار روی مناطق و مراکز معین، میان کارگران، جوانان و ... برقرار کند. همین جا اضافه شود که مترکز عمده فعالیت میان نیروی معین (مثلا کارگران و جوانان) که بدرستی تاکید شده است، از اهمیت اساسی برخوردار است. ولی ضمنا باید پافشاری کرد که با کلی گویی در مورد کارگران، جوانان و ... نمی‌توان کاری جدی و موفقیت آمیز را پیش برد. باید دنبال این طرحها، برنامه فعالیت مشخص ارائه شود.

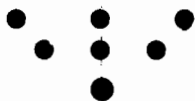
۵- تلاش برای آزاد کردن انرژی وسیع ترین نیروی سازمان و سوق دادن آن بسط پیوند با کارگران و زحمتکشان و شرکت فعال در مبارزات آنها.  
در آخر یکبار دیگر تاکید می‌شود که در ارتباط با سازماندهی تشکیلاتی رزمنده قبل از هر چیز باید روشن کرد که نیروی سازمان را کجا، چرا و برای کدام وظایف باید سازماندهی نمود.

زیرنویس

(۱) "راه عشق ارچه کینگاه کمانداران است هر که دانسته رود، خرده زاهد ببرد." گرچه طرح پیشنهاداتی چون اعزام نیرو به داخل و ... از موضعی انقلابی ناشی می‌شود ولی باید تاکید داشت که همواره این خطر وجود دارد که برای جبران خطاهای گذشته (بویژه بی عملی سالهای اخیر و با توجه به تنگی وقت) دچار لغزشها و خطاهای جدید بشویم. شاید این موضوع بطور کلی اجتناب ناپذیر باشد، اما اگر کار طبق نقشه و با برنامه ریزی (همراه با دقت و بازمه دقت) صورت پذیرد از خطاهای احتمالی پیشگیری خواهد شد.

اشخاصی را در برگرد که حرفه آنها فعالیت انقلابی باشد. بهمین جهت هم من از سازمان انقلابیون صحبت می‌کنم." (لنین) شکی نیست که بین سازمان ما و یک سازمان حقیقتا کمونیستی (هم از نظر مواضع تئوریک - سیاسی و از نظر سازمانی - که تاکید ما در این نوشته بر این جنبه قضیه می‌باشد) تاکنون دره عمیقی فاصله بوده است. تجربه ده سال گذشته نشان می‌دهد که ما تا این زمان فاقد یک چنین سازمانی بوده‌ایم. هر بار تکان و تحولی نظم و انسجام تشکیلات سازمان را بطور جدی دچار اختلال کرده است. نمونه‌های سرکوب کردستان، سرکوب دانشگاه، جریان جنگ و بالاخره (و در فاجعه آمیزترین شکل خود که شیرازه تشکیلات را از هم پاشید)، ضربات ۶۴-۶۳، گواهی بر این مدعاست. اما همه این‌ها بدان معنی نیست که ما در حال حاضر پی‌ریزی تشکیلات سازمان خود را بر اساس و در چارچوب سازمانی از "انقلابیون حرفه‌ای" بنانکنیم. سازمانی که بتواند در بلایا تاب بیاورد و در کوران مبارزه آبدیده شود. سازمانگر مبارزات کارگران و زحمتکشان باشد و ... و تنها تکیه لازم از جنبه نظری برای روی آوردن به چنین اقدام سازمانی، همانا اعتقاد عملی به مساله کسب قدرت سیاسی است.

"در یک کشور استبدادی هر قدر ترکیب اعضای چنین سازمانی - سازمان انقلابیون - را محدودتر بگیریم، تا جایی که در آن تنها اعضای شرکت نمایند که بطور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغول شده و در فن مبارزه ضدپلیس سیاسی آمادگی حرفه‌ای بدست آورده باشند، همانقدر هم "دام افتادن" این سازمان دشوارتر خواهد بود." (لنین) مسلم است که یک چنین سازمانی یکسبه متولد نمی‌شود. وظیفه ما طرح (جسورانه) نقشه این تشکیلات حرفه‌ای و اقدام مجدانه به پیاده کردن آن با دقت و متانت کامل است. بنابراین فوری ترین وظیفه ما (از جنبه سازمانی) در شرایط حاضر، سازماندهی صفوف سازمان با درکی روشن از سازماندهی مخفی است. مشخص ترین اقدام ما باید تلاش در جهت ایجاد هسته‌های اصلی تشکیلات توسط عناصر "حرفه‌ای" باشد. شکی نیست که این "انقلابیون حرفه‌ای" بطور ناگهانی و با یک تصمیم گیری فوری (بطور تام و کمال) در صحنه ظاهر نمی‌شوند. زیرا سالها لازم است تا شخص خود را بمثابة یک انقلابی حرفه‌ای پرورش دهد. ولی ما می‌توانیم و باید اقدام به این کار را با برداشتن اولین گام در این جهت، یعنی تعیین اشخاص مستعد که شغلی بجز فعالیت انقلابی نداشته باشند برداریم. این اشخاص (در نهایت تشکیلات) در جریان یک مبارزه انقلابی و در ادامه‌ی یک روند هدفمند "خود را بمثابة انقلابی حرفه‌ای" (اشخاصی که در امر مبارزه با پلیس سیاسی، در میدان مبارزه طبقاتی، متخصص شده باشند) پرورش خواهند داد. بعنوان مثال (بطور مشخص)، پایین ترین مرز این تشکیلات حرفه‌ای - اگرچه برای حرفه‌ای شدن افراد مبارز نمی‌توان مرز تشکیلاتی قایل شد و هر فرد مستعد و با جوهری می‌تواند و باید حمایت شود تا خود را به سطح یک انقلابی حرفه‌ای ارتقا دهد - می‌تواند در ایالتها یا شهرستانها ایجاد کمیته‌های حرفه‌ای محدود، مستقل و جداگانه باشد. با توجه به تقسیم بندی شهر به مناطق چندگانه یا مناطق کارگری و غیرکارگری و ... این اقدام باید در چارچوب یک نقشه عمومی (منطبق با شرایط مبارزه مخفی) برای ساختار کل تشکیلات (داخل و خارج) سازمان صورت پذیرد. اقدامهای جداگانه و جزء به جزء و هدف محدود داشتن واحدهایی در داخل ره به جایی نخواهد برد. باز باید تاکید کرد که کمیته‌های فعلی (با توجه به توان ترکیب آنها) نمی‌توانند جای خالی این کمیته‌های حرفه‌ای را پرکنند. حتی اگر همه نیروهای موجود در داخل را از اشتغال معاف کنیم و آنها را تمام وقت در اختیار سازمان قرار دهیم، باز هم این "کمیته‌های حرفه‌ای" صرفا با



## دیکتاتوری حزبی و دمکراسی سوسیالیستی

بیژن رضایی

۱۶- استالین و دیکتاتوری پرولتاریا

گرداننده‌ی حزب به طبقه تبدیل نماید" (۱۲۶).

در ادامه‌ی بحث همین مضمون دیکتاتوری پرولتاریا = دیکتاتوری بی چون و چرای حزب، یعنی اعمال نظر حزب در تمام امور و تمام مسائل سیاسی و تشکیلاتی همه‌ی سازمان‌های موجود آشکارتر میشود. استالین خاطرنشان میکند که "عالی‌ترین مظهر نقش رهبری کننده‌ی حزب در کشوری مثل کشور اتحاد شوروی ما، در کشور دیکتاتوری پرولتاریا این است که در کشورها سازمان‌های شوروی یا سایر سازمان‌های توده‌ای ما هیچ یک از مسائل مهم سیاسی یا تشکیلاتی را بدون دستور و تعلیمات حزب حل و فصل نینکند" و اضافه میکند که "اگر به این معنی بگیریم میتوان گفت که دیکتاتوری پرولتاریا از حیث ماهیت، "دیکتاتوری" پیشاهنگ آن، "دیکتاتوری" حزب آن است که بمثابة نیروی اساسی رهبری کننده پرولتاریا میباشد" (۱۲۸).

پس از این قطعه، نوبت نعل وارونه‌ی معروف استالین می‌رسد: "ولی اینرا نباید اینطوری فهمید که بین دیکتاتوری پرولتاریا و نقش رهبری کننده‌ی حزب ("دیکتاتوری" حزب) علامت تساوی میتوان گذاشت و ممکن است اولی را بادومی یکی دانست و میتوان دومی را جایگزین اولی نمود". استالین آنگاه فردی به نام سورین را بدلیل اینکه گفته است: "دیکتاتوری پرولتاریا، همان دیکتاتوری حزب ماست" یعنی طرح همان نظر استالین را بدون بند بازی‌های فوق مطرح کرده‌است، مورد حمله قرار میدهد: او درنقد این نظر، یعنی گاری که در چارچوب دیدگاه خود استالین، غیر ممکن و بی معنی است، پنج دسته دلیل می‌آورد و طبیعی است که تمام آنها در جهت تأیید همان جایگزینی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری حزب و طبق معمول تکرار خود سؤال و اصل ساله است. در این "دلایل" از جمله گفته میشود:

"هر گاه حزب دیکتاتوری پرولتاریا را عملی میسازد و معنی دیکتاتوری پرولتاریا ذاتاً "دیکتاتوری" حزب وی است، این هنوز به این معنا نیست که "دیکتاتوری حزب" (نقش رهبری کننده) با دیکتاتوری پرولتاریا یکی است و اولی از حیث حجم خود با دومی برابر است. لازم به اثبات نیست که دیکتاتوری پرولتاریا بنابر حجم خود از نقش رهبری حزب وسیع‌تر و غنی‌تر است" (۱۲۹).

بنابراین، از نظر استالین تفاوت "دیکتاتوری حزب" و "دیکتاتوری پرولتاریا" در "حجم" آنهاست. ولی منظور از این "حجم" چیست و چه چیزی را در چه جهتی تغییر میدهد؟ جالب است که توضیحات استالین در باره "حجم" این دو مقوله، نه تنها از شدت و ابعاد دیکتاتوری حزبی نمی‌گاهد، بلکه آن را شدیدتر و گسترده‌تر هم میسازد. او ابتدا این به اصطلاح "موضوع کاملاً صحیح" را مورد تأکید قرار میدهد که "هیچیک از تصمیمات مهم سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا خارج دایره‌ی دستورات رهبری کننده‌ی حزب اتخاذ نمیگردد" پس از آن سؤال میکند که "آیا این به آن معناست که دیکتاتوری پرولتاریا فقط محدود به دستورات حزب است و بس؟ آیا این به آن معناست که دستورات حزب را بنابراین میتوان با دیکتاتوری پرولتاریا یکی شرد؟"، و آنگاه پس از پاسخ منفی به این سؤالات، به توضیح "حجم" بیشتر دیکتاتوری پرولتاریا نسبت به "دیکتاتوری حزب" میرسد و میگوید: "دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از دستورات رهبری کننده‌ی حزب باضافه‌ی اجرای آن دستورات بوسیله‌ی سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا و باضافه‌ی عملی کردن آن در زندگی روزمره از طرف اهالی کشور" (۱۳۰). یعنی "دیکتاتوری پرولتاریا" بمعنای آن است که حزب دستور بدهد و تمام سازمان توده‌ای و تمام اهالی کشور آن را اجرا نمایند!! و اگر اجرا نکردند چنانکه خواهیم دید و تجربه تاریخی هم در عمل نشان داده است یادآوری میشود که دیکتاتوری قدرتی است نامحدود که مستقیماً به "زور" (قهر) تکیه میکند و مطابق همین تعریف با اهالی رفتار می‌شود.

پس از بر سردن "پنج دسته دلیل" که جلگی در همین ردیف هستند، باز هم نوبت "نعل وارونه" میرسد: "بنابراین گفتگو راجع به دیکتاتوری حزب نسبت به طبقه‌ی پرولتاریا و یکی کردن آن با دیکتاتوری پرولتاریا به آن میماند که بگویند حزب نه فقط رهبر و نه فقط پیشوا و معلم طبقه‌ی خویش است بلکه نوعی دیکتاتور است که نسبت به طبقه‌ی خود زور بکار میبرد، ساله ایکه البته اساساً غلط میباشد (۱۳۱)!

بحث استالین در باره‌ی "دیکتاتوری حزب" و "دیکتاتوری پرولتاریا" با طرح سؤالی بسیار مهم که به مسأله‌ی مرجعیت (طبقه یا حزب، اکثریت مردم یا اقلیتی از آن که در قالب حزب متشکل است) به اوج خود میرسد: اگر در

امروزه هر چند با چند دهه تأخیر، برای بسیاری از کمونیست‌های ایران نیز روشن شده است که آنچه استالین تحت عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" در اتحاد شوروی اجرا کرده، نه تنها قدرت دمکراتیک اکثریت مردم و میلیون‌ها بار دمکراتیک‌تر از دمکراسی بورژوازی نبوده، بلکه دیکتاتوری حزبی و فردی بر کارگران و مردم و جامعه بود که بواسطت پیشرفتش در جامعه، دامن خود حزب را نیز گرفت و توده‌ای عظیم از اعضاء و کادرهای حزب را همراه با میلیون‌ها نفر از مردم به هلاکت رساند. با توجه به این امر، بر سردن اقدامات استالین در زمینه‌های مختلف، گاری تکراری خواهد بود. آنچه در اینجا مورد اشاره‌ی مختصر قرار میگیرد، "تئوری" استالین در باره‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا" است. می‌خواهیم ببینیم استالین دیکتاتوری حزب بر جامعه و دیکتاتوری درون حزبی را چگونه تئوریزه میکند و از این طریق نیز شناخت خود را از فکر غالب جنبش که تا همین اواخر نوشته‌های استالین را همچون بیانی ساده و الگویی عامه فهم برای نظام سیاسی سوسیالیسم قلمداد میکرد و تنها پس از آن اشاره به "اشتباهات" استالین را آنهم بعنوان "خطاهای تاریخی و اجتناب ناپذیر پرولتاریا" مجاز میشرود، تعمیق ببریم.

استالین در نوشته‌ی خود بنام "در باره‌ی مسائل لنینیسم" در بخش "حزب و طبقه‌ی کارگر در سیستم دیکتاتوری پرولتاریا"، "مکانیسم‌ها"، "اهرم‌ها"، و "تسه‌های گرداننده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا" و "نیروی هدایت کننده‌ی آن" را مورد بحث قرار میدهد. او در بدو امر خاطرنشان میکند که "نیروی هدایت کننده‌ی، دسته‌ی پیشقدم پرولتاریاست، پیشاهنگ اوست که نیروی اساسی رهبری کننده‌ی دیکتاتوری پرولتاریاست" (۱۲۴). در نظر اول چنین جلوه میکند که اشاره‌ی استالین در اینجا صرفاً به نقش حزب بعنوان "رهبر پرولتاریا" است و مسائلی چون جایگزینی حزب به جای طبقه، نقض استقلال سازمان‌های صنفی و توده‌ای، نفی تفکیک وظایف حزب و شوراهای که منطبقاً میبایست ارگان‌های قدرت دولتی باشند، در میان نیست. اما ادامه‌ی مباحث استالین نشان میدهد که آنچه مورد نظر است سلطه‌ی بلامناز و دیکتاتوری بی چون و چرای حزب بر تمام سازمان‌های صنفی و سیاسی و بر پرولتاریاست. او پس از توضیح مختصر در باره‌ی نقش اتحادیه‌های کارگری، شوراهای تعاونی‌ها و سازمان جوانان، دو باره به نقش حزب میپردازد:

"و بالاخره حزب پرولتاریاست که پیشاهنگ پرولتاریا میباشد. نیرو و توانایی حزب در آن است که تمام بهترین افراد پرولتاریا را از کلیه‌ی سازمانهای توده‌ای آن به صفوف خویش جذب مینماید، وظیفه‌ی حزب عبارت از آن است که کار همه‌ی سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا را بدون استثناء متحد سازد و عملیات آنها را بسوی یک هدف، هدف آزادی پرولتاریا متوجه نماید. و اما متحد ساختن و متوجه کردن آنها بسوی یک هدف، مطلقاً امریست ضروری زیرا بدون آن، وحدت مبارزه پرولتاریا و رهبری توده‌های پرولتاریا در مبارزه‌ی آنها برای قدرت سیاسی، در مبارزه‌ی آنها برای ساختمان سوسیالیسم امکان پذیر نیست. ولی فقط پیشاهنگ پرولتاریا یعنی حزب او استعداد دارد که کار سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا را متحد و هدایت کند. فقط حزب پرولتاریا، فقط حزب کمونیست‌هاست که قادر به ایفای این نقش اساسی در سیستم دیکتاتوری پرولتاریاست" (۱۲۵).

"بعدا" معنای این "متحد ساختن و متوجه کردن" تمام سازمان‌های صنفی و سیاسی توسط حزب را خواهیم دید. ولی قبل از آن باید با دلایل استالین برای توجیه این جایگزینی حزب به جای طبقه و قرار دادن حزب در راس تمام سازمان توده‌ای آشنا شویم. او پس از طرح نظر فوق، سؤال میکند چرا چنین است و در پاسخ به آن، سه دسته جواب مطرح میکند که هر سه‌ی آنها یکی هستند و آنهم تکرار خود صورت مسأله، یعنی این نکته است که "حزب محل اجتماع بهترین عناصر طبقه‌ی کارگر است":

"زیرا، اولاً" حزب محل اجتماع بهترین عناصر طبقه‌ی کارگر است که این عناصر نیز با تشکیلات غیر حزبی مستقیماً رابطه داشته و غالباً رهبر آنها هستند، ثانیاً" حزب چون محل اجتماع بهترین افراد طبقه‌ی کارگر است، بهترین مکتب تهیه‌ی پیشوایان طبقه‌ی کارگر میباشد که لیاقت رهبری انواع شکل‌های تشکیلاتی طبقه‌ی خود را دارند، ثالثاً" حزب که بهترین مکتب پیشوایان طبقه‌ی کارگر است نظر به تجربه و نفاذ خود یگانه تشکیلاتی است که قادر به تمرکز رهبری مبارزه‌ی پرولتاریا بوده و بنابراین قدرت دارد که کلیه‌ی اقسام و هر گونه تشکیلات غیر حزبی طبقه‌ی کارگر را به ارگان‌های ککی و تسه‌ی

را دریابند" (۱۳۵).

استالین که در دیدگاهش واقعا" جایی برای اقلیت و اپوزیسیون نیست و خواهان یکپارچگی (مونولیتسم) "پولادین" و "آهین" و تعیت بی چون و چرا از "دستورات" حزب است در ادامه بحث برای اینکه دست حزب را در اعمال دیکتاتوری هر چه آزادتر بگذارد، به دفاع صریح از اعمال فشار و اجبار به مطیع کردن "اقلیت" (اقلیتی که خود حزب تشخیص میدهد و ممکن است حتی اکثریت انبوه مردم نیز در آن بگنجد) میپردازد؛ البته ابتدا باید برای متقاعد کردن "اقلیت" کوشید و پس از آن به اعمال فشار علیه "اقلیتی" که متقاعد و تسلیم نمیشود پرداخت، اما در اینجا نیز مرجع تشخیص اینکه چه نیروی اقلیت است، آیا کار کافی برای "متقاعد" ساختن آن صورت گرفته است و آیا "متقاعد" شده است یا نه، خود حزب است. نکته اساسی در این دیدگاه این است که هرگونه اپوزیسیون و "اقلیت" دیر یا زود باید محو گردد. استالین برای اینکه بحث آشکارا سرکوبگرانه و دیکتاتور نشانه‌ی خود را ظاهرالصلاح جلوه دهد، ابتدا مساله را از ابعاد واقعی‌اش خارج میکند و میگوید: "البته موضوع (منظور ضرورت متقاعد کردن مردم و جلب مشارکت و پشتیبانی آنهاست) را نباید اینطوری فهمید که حزب باید همه‌ی کارگران را تا آخرین نفر متقاعد کند و فقط بعد از آن میتوان به اقدامات و عملیات دست زد و یا آغاز عمل نمود". پس از پاسخ منفی به این سؤال، خاطر نشان میکند که "این فقط به آن معناست که حزب باید قبل از شروع به عملیات قطعی سیاسی از راه فعالیت طولانی انقلابی، پشتیبانی اکثریت توده‌های کارگران یا لاقبل بی طرفی مساعد اکثریت طبقه را بدست آورده و خود را از این حیثت تأمین نماید". و سرانجام بحث به مساله اصلی، یعنی اعمال فشار و اجبار به "اقلیت" متقاعد نشده میرسد:

"حال اگر اقلیت راضی نیست و نمیخواهد تابع اراده‌ی اکثریت گردد نسبت به او چه رفتاری باید کرد؟ آیا در حالیکه حزب اعتماد اکثریت را در پی خویش دارد، باید و میتواند اقلیت را به اطاعت از اراده‌ی اکثریت وادار کند؟ آری، میتواند و باید بکند. رهبری بوسیله‌ی شیوه متقاعد ساختن توده‌ها و بمنزله‌ی شیوه‌ی اساسی تأثیر حزب در توده تأمین میگردد، ولی این قاعده اجباری را که بر پایه‌ی اعتماد و پشتیبانی حزب از طرف اکثریت طبقه‌ی کارگر استوار باشد نهی نمیکند، و اگر رهبری پس از آنکه موفق شد اکثریت را متقاعد کند، اجبار نسبت به اقلیت لازم باشد، آن را واجب هم میشمارد" (۱۳۶).

بر مبنای چنین دیدگاههایی بود که دستگاه استالینی و فرد او در شرایطی که با احمای دمکراسی، نه تنها هیچ اپوزیسیون و اقلیتی تحمل نمیشد، بلکه اصولا" هیچ راه واقعی برای تعیین اکثریت- اقلیت نیز باقی نمانده بود، بنا به "تشخیص" خود مبنی بر اینکه به اندازه‌ی کافی برای متقاعد کردن "اکثریت" کوشیده است و از پشتیبانی "اکثریت" برخوردار است، راه اداره‌ی امور از طریق اعمال زور و قهر را در پیش گرفت، یعنی به اشتراکی کردن اجباری کشاورزی و کشتار چند میلیون دهقان و ویرانی بخش عظیمی از ثروت‌های کشور، به مطیع کردن شوراهای سازمان‌های توده‌ای که چند برابر حزب را در میگرداند و خلاصه به اعمال اجبار بر اکثریت مردم پرداخت. بموازات این حرکت، در درون حزب نیز استالین، به اعمال فشار و تار و مار "اقلیت‌ها" که "مطیع" نمیشدند یا "اطاعتشان" بنظر استالین "واقعی" نمیرسید پرداخت، اکثریت‌های لازم را در عالی‌ترین ارگان‌های حزبی یعنی کنفرانس دست و پا کرد و انبوهی عظیم از کونیست‌ها و از جمله اکثریت کیت مرکزی و دفتر سیاسی را قربانی نمود.

باری، استالین در "درباره‌ی مسائل لنینیسم" پس از آنکه با بحث‌های فوق نشان داد که منظور از دیکتاتوری پرولتاریا همان دیکتاتوری بی چون و چرای حزب، از جمله برخورد پرولتاریا و سازمان‌های صنفی و سیاسی آن است، به حلات متقابل انحرافی- یکی دیگر از روشهای معمول او- میپردازد. او سورین را بدلیل اینکه گفته است: "دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری حزب ماست" یعنی همان نظر استالین را بدون سفسطه‌های فوق اظهار داشته است به "حماقت" متهم میکند. استالین همچنین زینوویف را که با عبارات واستدلال‌های مشابه خود استالین گفته است که به یک معنا "در کشور ما دیکتاتوری حزب وجود دارد"، به "از این شاخ به آن شاخ پریدن"، "طرح دزدکی و با ترس و لرز" همان نظرات سورین و بالاخره به "حماقت" (۱۳۷) متهم میسازد.

با چنین دیدگاهی کاملا" طبیعی است که استالین چنانکه در "دولت، دیکتاتوری، دمکراسی" دیدیم "آزادی احزاب" را معادل "دمکراسی بورژوازی" بداند و یا تجربه‌ی تاریخ را اینطور جمع بندی کند که بدون نابودی تمام احزاب دیگر پیروزی انقلاب و سوسیالیسم امکان پذیر نیست:

"تاریخ حزب سپس می‌آموزد که هر گاه احزاب خرده بورژوازی، که در صفوف طبقه‌ی کارگر دست اندر کارند و قشرهای عقب مانده‌ی طبقه‌ی کارگر را به آغوش بورژوازی می‌اندازند و بدین طریق یگانگی طبقه‌ی کارگر را بر هم میزنند، از پای در آورده نشوند، پیروزی انقلاب پرولتری محال است.

شرایطی مناسبات حزب با طبقه و مردم بهم خورد و اکثریت مردم، حزب و حاکمیتش را نخواهند چه کار باید کرد؟ یا بزبان "دیکتاتوری": اگر بین "دیکتاتوری حزب" و "دیکتاتوری پرولتاریا" که بنظر استالین ذاتا با هم یکی هستند، تضاد بوجود آمد، چه کار باید کرد؟ استالین طبق روش و "منطق" استدلال خاص خود که در طرح مساله یکبار بصورت مثبت، یکبار بصورت منفی و یکبار بصورت سئوالی - آنهم غالبا" سئوالاتی که پاسخ‌شان را در درون خودشان دارند - و سپس انجام بحث‌های خسته کننده‌ی همانگویانه باو در پایان تکرار صورت مساله بعنوان نتیجه‌گیری خلاصه می‌شود، چنین مینویسد:

"...این قاعده‌ی صحیح [منظور سازگاری دیکتاتوری حزب با دیکتاتوری پرولتاریاست] ناشی از این فرض است که بین پیشاهنگ و توده‌های کارگر، بین حزب و طبقه مناسبات متقابله‌ی صحیحی وجود دارد و مبنی بر این احتمال است که مناسبات متقابله بین پیشاهنگ و طبقه باصطلاح بطور عادی و در حدود "اعتدال متقابله" باقی بماند.

"حال اگر مناسبات صحیح بین پیشاهنگ و طبقه و اصل "اعتدال متقابله" بین حزب و طبقه بهم خورد، آنوقت چه باید کرد؟

"اگر خود حزب شروع کند که خود را به نحوی از انحاء در نقطه‌ی مقابل طبقه قرار داده و اصول مناسبات متقابله‌ی صحیح و "اعتدال متقابله" را نقض نماید چه باید کرد؟

"آیا عموما" ممکن است چنین پیشامدهایی بکند؟

"آری ممکن است.

"چنین پیشامدهایی امکان پذیر است:

"(۱) هر گاه حزب شروع کند شخصیت خود را نه بر پایه‌ی فعالیت خود و اعتدال توده‌ها، بلکه بر اساس اختیارات "غیر محدود" خود بنا نماید،

"(۲) هر گاه سیاست حزب آشکارا غلط بوده و او نخواهد در سیاست خویش تجدیدنظر نموده و آن را اصلاح کند،

"(۳) هر گاه سیاست حزب بطور کلی صحیح است، ولی توده‌ها هنوز برای فرا گرفتن آن آماده نشده‌اند و حزب نمیخواهد و یا نمیتواند منتظر باشد تا به توده‌ها امکان دهد که با تجربه‌ی شخصی خود به صحت سیاست حزب معتقد گردند بلکه می‌خواهد سیاست خود را به توده‌ها تحمیل نماید" (۱۳۲).

استالین پس از این سه حالت، در تکراری ملال آور نقطه‌ی مقابل آنها را بر میشمارد و میگوید در چنین حالاتی "نیتوان قرار دادن دیکتاتوری پرولتاریا در نقطه‌ی مقابل "دیکتاتوری" (رهبری) حزب را صحیح دانست" و بالاخره پس از پیچاندن مغز بحث، به سه موردی که ممکن است بین حزب و پرولتاریا و بین "دیکتاتوری حزب" و "دیکتاتوری پرولتاریا" تضاد پدید آید میپردازد. اما انتظار و جستجوی پاسخ جدی به این سؤال در بحث استالین بیهوده است زیرا در دیدگاه او مساله به هیچ وجه از چارچوب نوعی باور مذهبی به حزب و ارجحیت مطلق حفظ "دیکتاتوری حزب" نسبت به هر چیز دیگر فراتر نمیرود: او به اشکال مختلف این فکر (و در واقع اصل مساله) را تکرار میکند که اگر چنین تضادی بوجود آید، باید حزب خودش کاری بکند، باید بداند که پیشاهنگ است، باید سیاستش را اصلاح کند و اعتدال توده‌ها را جلب نماید! اصل حفظ دیکتاتوری حزب بهر قیمتی است و بقیه چیزها باید تابع آن باشند. آنچه در دیدگاه استالین جایی ندارد، پذیرش مرجعیت مردم و نتایج سیاسی ناشی از آرای مردم است. بهر حال جواب استالین به سؤال یاد شده در حالات سه گانه بقرار زیر است:

پاسخ به سؤال اول: "آیا رهبری حزب را میتوان با زور به طبقه تحمیل نمود؟ خیر، نمیتوان. بهر حال چنین رهبری نمیتواند کم و بیش طولانی نباشد. اگر حزب میخواهد حزب پرولتاریائی بماند، باید بداند که مقدم بر هر چیز و بطور کلی رهبر، پیشوا و معلم طبقه‌ی کارگر است" (۱۳۳).

پاسخ به سؤال دوم: "هر گاه سیاست حزب صحیح نباشد، اگر سیاستش با منافع طبقه برخورد کند آیا میتوان حزب را رهبری حقیقی طبقه دانست؟ البته نمیتوان، در اینگونه موارد، اگر حزب بخواهد همچنان رهبر باقی بماند، باید در سیاست خویش تجدیدنظر نماید، باید سیاست خود را اصلاح نماید، باید اشتباه خویش را اعتراف نموده و آن را رفع کند" (۱۳۴).

پاسخ به سؤال سوم: "اگر هنوز سیاست حزب از اعتدال و پشتیبانی طبقه برخوردار نیست ولو مثلا" بسبب عقب ماندگی سیاسی این طبقه باشد، اگر حزب هنوز موفق نشده است طبقه را به صحت سیاست خویش متقاعد سازد ولو مساله به این سبب باشد که موقعیت هنوز مقتضی نبوده است، در چنین حالی آیا میتوان بر آن شد که حزب به این دلیل که سیاستش بطور کلی صحیح است باید رهبری تشکیلات و ابتکار عملیات قطعی توده‌ها را در دست گیرد؟ خیر، نمیتوان. در اینگونه موارد، در صورتیکه حزب بخواهد رهبر حقیقی باشد، باید بتواند تامل کند، باید توده‌ها را به صحت سیاست خویش متقاعد سازد، باید به توده‌ها کمک کند تا با تجربه‌ی خود صحت سیاست حزب

قابل بحث باشد.

در ادامه بحث، تروتسکی برای اینکه جای ابهامی باقی نگذارد، نه فقط آزادی فعالیت سیاسی برای بورژوازی، نه فقط سیاست ائتلاف با احزاب خرده بورژوازی و دهقانی (به یاد داشته باشیم که بنا به یک تعریف بلشویکی، "دیکتاتوری پرولتاریا" عبارتست از "اتحاد خاص میان کارگران و دهقانان")، بلکه همچنین ائتلاف با سایر احزاب سوسیالیست ناپیوسته زحمتکشان را رد میکند. دلیل این امر نیز طبق معمول این است که این احزاب بیانگر "افکار عقب مانده و پیشداوری‌های توده‌های زحمتکش" هستند:

"سیاست تشکیل بلوک در تضاد شدید با رژیم دیکتاتوری پرولتری قرار دارد. منظور ما در اینجا تشکیل بلوک با احزاب بورژوازی نیست، چنین موضوعی اصلاً نمیتواند مطرح باشد، منظور تشکیل یک بلوک از کمونیست‌ها و سایر سازمان‌های "سوسیالیست" است که بدرجات مختلف افکار عقب مانده و پیشداوری‌های توده‌های زحمتکش را نمایندگی میکنند..." (۱۴۰)

این همان انحراف جایگزینی است که حزب را به جای طبقه و حاکمیت حزب را به جای حاکمیت طبقه می‌نشانند، انحرافی که تروتسکی قبل از انقلاب اکتبر از پیشگامان پیگیر مخالفت با آن بود. تروتسکی در کتاب مورد بحث، از این موضوع و سابقه آن آگاه است، آن را مشخصاً مطرح میکند ولی در پاسخ بطور صاف و ساده "دیکتاتوری پرولتاریا" را بدون "دیکتاتوری حزب" غیر ممکن می‌شمارد. توجه این امر همان استدلال سنتی است که امروزه نیز تمام احزابی که خود را قیم طبقه‌ی کارگر میدانند و به نیابت از آن خود را مجاز به هر کاری می‌شمارند، تکرار میکنند: ما دید روشن تئوریک داریم، ما منافع اساسی طبقه‌ی کارگر را بیان میکنیم و هر چند که خود "مگ‌لین" - کارگران - چنین فکر نکنند و این "وگالت" را نپذیرند، می‌خواهیم آنها را حتی علیرغم میل خودشان به "سعادت" برسانیم:

"بارها ما رانتم کرده‌اند که شما دیکتاتوری حزب را به جای دیکتاتوری شوراها می‌نشانید، و در اینجا ما بدون نگرانی از اشتباه میتوانیم بگوئیم که دیکتاتوری شوراها فقط بدلیل دیکتاتوری حزب امکان‌پذیر شده‌است: حزب بخاطر روشنی ایده‌های تئوریک خود و بخاطر تشکیلات انقلابی نیرومند خود به شوراها امکان داده است تا از پارلمان‌های بی شکل کارگری که سابقاً بودند، به یک دستگاه سلطه‌ی کار تبدیل شوند. در این جایگزینی قدرت طبقه کارگر با قدرت حزب، هیچ چیز اتفاقی وجود ندارد و حتی اصلاً هیچگونه جایگزینی وجود ندارد (!!!). کمونیست‌ها بیانگر منافع اساسی طبقه‌ی کارگر هستند، و کاملاً طبیعی است که در دوره‌ای که تاریخ، بحث در باره‌ی این منافع را با تمام گستردگی آن در دستور روز قرار داده است، کمونیست‌ها به ناپیوستگان سوگند خورده‌ی طبقه‌ی کارگر در کلیت خود تبدیل شوند" (۱۴۱).

تروتسکی آنگاه از قول برخی‌ها که "شیطنت" میکنند، اعتراض و انتقاد دیگری را مطرح میکند: "ولی چه کسی ضمانت میکند که این دقیقاً حزب شاست که منافع تکامل تاریخی را بیان میکند؟ شما با سرکوب و یا وادار به سکوت کردن دیگر احزاب، خود را از رقابت سیاسی آنها، از منبع سابقه خلاص کرده‌اید و در نتیجه خود را از امکان تحقیق درستی مشی خود محروم نموده‌اید." پاسخ تروتسکی به این سؤال واقعی، هیچ چیز تازه‌ای به استدلال‌های او نمی‌افزاید و فقط عق دیدگاه ضد دمکراتیک و قیام‌پایانه را آشکارتر می‌سازد. تروتسکی به جای جواب، بر چسب "لیبرالی" به این فکر و سؤال می‌زند و میگوید همین که ما بلشویک‌ها، سایر احزاب را ناپیوست کرده‌ایم معیار حقانیت ماست و به همان میزان که در جهت تقویت "گرایش خودمان" (البته تحت عنوان "سلطه‌ی انقلابی پرولتاریا") پیش برویم، دلایل بیشتری برای حقانیت خود بدست می‌آوریم:

"این گفته (منظور سؤال‌های "شیطنت آمیز" فوق است) از درکی صرفاً لیبرالی از حرکت انقلاب ناشی میشود. در دورانی که تمام تضادهای آشتی ناپذیر آشکار میشوند و مبارزه‌ی سیاسی سرپا، به جنگ داخلی تبدیل میشود، حزب رهبر برای تحقیق درستی مشی خود معیارها و مواد زیادی در اختیار دارد... ما منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی را ناپیوست کرده‌ایم و چیزی از آنها باقی نمانده است. همین معیار برای ما کافی است. در تمام موارد، وظیفه‌ی ما این نیست که در هر دقیقه اهمیت گروه‌های ناپیوسته‌ی گرایش‌های مختلف را بوسیله آمار مشخص کنیم، بلکه این است که پیروزی گرایش خاص خودمان، یعنی گرایش دیکتاتوری پرولتری را تضمین کنیم و در جریان حرکت این دیکتاتوری و در برخورد‌های حاد مختلفی که به مقابله با کارکرد درست مکانیسم درونی این دیکتاتوری بر می‌خیزند، معیاری کافی برای تحقیق ارزش اقدامات خودمان پیدا نائیم" (۱۴۲).

بر مبنای این دیدگاه مبتنی بر دیکتاتوری بلامنازع حزب و از طریق آن دولت است که تروتسکی "استقلال" سندیکاها و بطور عام‌تر هر نوع جنبش صنفی را "در طولانی مدت" مورد سؤال قرار میدهد. تروتسکی بر آن است که "در این دوران، سندیکاها به مهم‌ترین ارگان‌های اقتصادی پرولتاریا در

"تاریخ حزب ما، تاریخ مبارزه بر ضد احزاب خرده بورژوازی، اس ارها، منشویک‌ها، آنارشویست‌ها و ناسیونالیست‌ها و از پای در آوردن آنان میباشد. بدون غلبه بر این احزاب و طرد آنها از صفوف طبقه‌ی کارگر، توفیق به ایجاد یگانگی طبقه‌ی کارگر امکان نداشت و بدون یگانگی طبقه‌ی کارگر بدست آوردن پیروزی در انقلاب پرولتری میسر نمیگردید.

"بدون از پای در آوردن این احزاب که نخست طرفدار نگاهداری سرمایه‌داری و سپس، بعد از انقلاب اکتبر، طرفدار تجدید استقرار سرمایه‌داری بودند، حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و مغلوب ساختن مداخله جویان نظامی بیگانه و بنای سوسیالیسم میسر نمیشد.

"تصادفی نیست که همه‌ی احزاب خرده بورژوازی یعنی اس‌ارها، منشویک‌ها، آنارشویست‌ها و ناسیونالیست‌ها، که برای فریب ملت، خودشان را احزاب "انقلابی" و "سوسیالیستی" نامیده بودند، از همان پیش از انقلاب سوسیالیستی اکتبر احزاب ضد انقلابی شدند و پس از آن مبدل به عمال جاسوسی بورژوازی بیگانه و بدل به باند جاسوسان، زبانشکاران، کارشکنان، آدمکشان و خیانتکاران به میهن گردیدند" (۱۳۸).

بدین ترتیب، در حالیکه تمام طرفداران سابق "سوسیالیسم از بالا"، میل خود را به برقراری دیکتاتوری اقلیت حامیان خود بر جامعه اعلام داشته ولی در عمل فقط توانسته بودند در درون گروه خود به چنین قدرتی برسند و یا حداکثر خود را به نیروی حمایتی یکی از دیکتاتوری‌های نقداً موجود تبدیل کنند، استالین برای اولین بار در تاریخ، نمونه‌ی کاملی از "سوسیالیسم از بالا" و "بوروکراتیک" و دیکتاتوری توتالیتر متناظر با آن را بنا نهاد.

#### ۱۷- تروتسکی و دیکتاتوری پرولتاریا

تروتسکی نیز علیرغم نظراتش قبل از انقلاب اکتبر و همچنین تأکیدات بعدیش در تبعید که بعداً خواهیم دید، در سال‌های بلافاصله پس از انقلاب اکتبر درک‌هایی از "دیکتاتوری پرولتاریا" ارائه نمود که آن را معادل دیکتاتوری حزب کمونیست میکرد. او نه تنها تمام پیامدهای ناگزیر ناشی از هسان شدن و جان‌فشان‌گرایی را صریحاً مورد تأیید قرار میداد، بلکه در مواردی نظراتی افراطی‌تر از سایر رهبران بلشویک‌ها نیز پیش میکشید.

تروتسکی در کتابی بنام "تروریسم و کمونیسم" (نام دیگر آن: "در دفاع از تروریسم") که در سال ۱۹۲۲ در پاسخ به کتاب کائوتسکی به همین نام ("تروریسم و کمونیسم") نوشته است صریحاً از "تمرکز رهبری عمومی تمام امور در دست حزب"، از اینکه "در تمام مسائل حرف آخر را کمیته‌ی مرکزی حزب باید بزند"، از حق انحصاری کمیته‌ی مرکزی حزب برای حل "تمام برخوردهایی که بین دستگاه‌های دولتی و در درون آنها بوجود می‌آید"، از "اتوریته‌ی مطلقاً بلا منازع حزب" و از چنان "انضباط حزبی که مطلقاً هیچ جایی برای بازگویی و تکرار هیچ مسأله‌ای باقی نگذارد" سخن میگوید:

"رهبری عمومی تمام امور در دست حزب متمرکز میشود. حزب بطور بلاواسطه حکومت نمیکند زیرا دستگاه آن برای انجام چنین کارکردهایی مناسب نیست. اما رای قطعی در باره‌ی تمام مسائل اصولی که بوجود می‌آید، به حزب تعلق دارد. علاوه بر این، تجربه ما را به این نتیجه رسانده است که در تمام مسائل مورد اختلاف، در تمام برخوردهایی که بین دستگاه‌های دولتی و بین افرادی که در این دستگاه‌ها کار میکنند بوجود می‌آید، آخرین حرف را باید کمیته‌ی مرکزی حزب بزند. این روش، باعث صرفه‌جویی زیاد در وقت و انرژی میشود و در دشوارترین شرایط و در پیچیده‌ترین اوضاع وحدت عمل ضروری را تضمین مینماید، چنین رژیمی ممکن نیست مگر اینکه اتوریته‌ی حزب، مطلقاً بلا منازع باشد و انضباط حزبی مطلقاً هیچ جایی برای بازگویی و تکرار هیچ مسأله‌ای باقی نگذارد. و خوشوقتی عظیم انقلاب در آن است که حزب ما هر دوی این شرایط را در خود جمع دارد..." (۱۳۹).

تروتسکی، این نقش استثنائی و انحصاری حزب را معادل "دیکتاتوری یک طبقه" میخواند و علیرغم آگاهی و اعتراف بر اینکه در درون طبقه اقتدار، نظرات و احساسات گوناگونی هست، بر "وحدت اراده، وحدت گرایش و وحدت عملی" که حزب باید بهر قیمتی تأمین کند اصرار می‌ورزد و اضافه مینماید که سلطه‌ی پرولتاریا، نه فقط مستلزم دیکتاتوری حزب در جامعه، بلکه همچنین سلطه‌ی یک حزب بر خود پرولتاریا نیز هست:

"در زمانی که انقلاب پرولتری به پیروزی رسیده است، نقش استثنائی حزب کمونیست کاملاً قابل درک است. این همان دیکتاتوری یک طبقه است. طبقه از اقتدار مختلفی تشکیل میشود و نظرات و احساسات آنها و سطح فرهنگی‌شان متفاوت هستند. اما دیکتاتوری مستلزم وحدت اراده، وحدت گرایش و وحدت عمل است. از چه راه دیگری میشد این دیکتاتوری را جامه‌ی عمل پوشاند؟ سلطه‌ی انقلابی پرولتاریا در درون خود پرولتاریا مستلزم سلطه‌ی حزبی است که دارای یک برنامه‌ی عمل دقیقاً تعریف شده و مجهز به انضباط درونی غیر

"اکنونیست‌ها از منافع ذهنی پرولتاریا به آن صورتی که در هر لحظه از تکامل آن وجود دارد حرکت می‌کردند. آنها بر این منافع تکیه می‌کردند و ثبت دقیق آنها راتنها وظیفه خود می‌شردند. در رابطه با وظایفی که مضمون سیاست ما را تشکیل می‌دهد، اکنونیست‌ها این وظایف را به جریان طبیعی امور واگذار نموده و در نتیجه خود را عاجالتا" از پرداختن به آنها معاف می‌کردند. "برعکس" اکنونیست‌ها، "سیاسی کاران" منافع عینی طبقاتی پرولتاریا را که به روش مارکسیستی معلوم شده، نقطه‌ی حرکت خود قرار میدادند، اما آنها نیز با همان درک مشابه "اکنونیست‌ها"، در برابر "فاصله" موجود میان منافع عینی و منافع ذهنی طبقه‌ای را که آنها در اصول "نمایندگی می‌کردند" سپر می‌انداختند و عقب می‌نشستند. و برای آنها نیز مسائل تاکتیک سیاسی - بمعنای دقیق کلمه - همان جای کوچکی را داشت که برای "اکنونیست‌ها"، از این دیدگاه ما وقتی که یکبار برای همیشه صاحب یک تحلیل تاریخی - فلسفی که به توضیح گرایش‌های تحول اجتماعی می‌پردازد، شدید، و از هنگامی که نتایج این تحلیل به میراث اصلی "ما" تبدیل شدند و ما تفکر مطابق اصل جانشینی را آغاز کردیم، آنگاه دیگر جز گذاشتن نتایج خودمان به حساب تاریخ کاری باقی نمی‌ماند، درست همانطور که چک را به حساب می‌گذارند".

تروتسکی از این تحلیل مقایسه‌ای نتیجه می‌گیرد که "در حالیکه "اکنونیست‌ها" پرولتاریا را رهبری نمی‌کنند چرا که دنبال او حرکت می‌کنند، "سیاسی کاران" نیز کار بهتری نمی‌کنند، آنها به این دلیل ساده که آنها کار پرولتاریا را خودشان انجام می‌دهند. در برابر "اکنونیست‌ها" که در برابر گسترده‌ی وظایف خویش سپر می‌اندازند و خود را با ایفای نقش حقیر حرکت بدنیال تاریخ راضی می‌سازند، "سیاسی کاران"، مساله را با تلاش برای تبدیل تاریخ به دم خود حل کرده‌اند" (۱۴۶).

پس از تحلیل فوق از نتایج سیاسی دیدگاه "جانشین گزاشی" در سطح جامعه، تروتسکی به نتایج آن در داخل حزب کمونیست می‌پردازد: "این روشها در سیاست درونی حزب... به قرار گرفتن تشکیلات حزب "به جای" حزب، کمیته مرکزی به جای حزب و بالاخره قرار گرفتن دیکتاتور به جای کمیته مرکزی منجر می‌شود. از سوی دیگر این روشها باعث می‌شود که در حالیکه کمیته‌ها "سنگیری" ها را ارائه می‌دهند و یا آنها را عوض می‌کنند، "مردم ساکت بمانند". در سیاست "خارجی" (منظور روابط حزب کمونیست با سایر نیروهای سیاسی و اجتماعی است)، این روشها بصورت اقداماتی خودنمائی می‌کند که می‌خواهد با استفاده از نیروی مجرد منافع طبقاتی پرولتاریا و نه نیروی واقعی پرولتاریا آگاه به منافع خویش، به اعمال فشار علیه سایر سازمان‌های اجتماعی بپردازد" (۱۴۷).

در همان رساله، تروتسکی نظر بلشویک‌های اورال را نقد می‌کند که "دیکتاتوری پرولتاریا" را معادل دیکتاتوری حزب خود می‌گرفتند و ضمن مخالفت با وجود نمایندگان گزایشات مختلف در حاکمیت پرولتری، از ضرورت وجود یک تشکیلات قدرتمند همراه با اطاعت مطلق درونی که باید پرولتاریا را برای اعمال دیکتاتوری آماده کند، دفاع می‌کردند. نظر این بخش از بلشویک‌ها که تروتسکی نقل می‌کند بقرار زیر است:

"...اگر کومون پاریس در ۱۸۷۱ شکست خورد، به این دلیل بود که نمایندگان گزایش‌های مختلف، نمایندگان منافع مختلف که غالباً" مخالف و متضاد بودند، در آن حضور داشتند. هر کسی لحاف را از یک طرف می‌کشید و این امر موجب می‌شد که بحث زیاد و عمل کم باشد... باید گفت که نه تنها پرولتاریای روسیه، بلکه همچنین پرولتاریای جهانی باید برای دریافت (!!!) یک تشکیلات قوی و نیرومند آماده باشد و خود را آماده سازد. آماده ساختن پرولتاریای برای دیکتاتوری، یک وظیفه‌ی تشکیلاتی (!) چنان پر اهمیت است که تمام وظایف دیگر باید تابع آن شوند. این تدارک از جمله بمعنای آن است که حالت روحی (!) مثبتی به نفع یک تشکیلات پرولتری قوی و نیرومند ایجاد کنیم و اهمیت کامل آن را توضیح دهیم. ممکن است این نظر مخالف مطرح شود که دیکتاتورها (!!!) خودشان به تنهایی بوجود آمده‌اند و بوجود می‌آیند. ولی همواره چنین نبوده است و حزب پرولتری باید هر گونه حرکت خودبخودی و اپورتونیسم را رد کند.

"در اینجاست که باید میزان بیشتری از آگاهی و اطاعت مطلق را باهم جمع کرد، اینها باید مکل هم باشند... در کشور ما روسیه، با توجه به تمرکز استبدادی، بویژه ضروری است که به سؤال سازماندهی یک حزب شدیداً متمرکز، توطئه‌گر، قادر به پیشروی و تحقق وظیفه‌اش که ضنا" با وظیفه نهائی انطباق دارد پاسخ داد و فکر آن را رواج داد" (۱۴۸).

تروتسکی در نقد این دیدگاه می‌نویسد: "...مؤلفین این سند شجاعت آن را داشته‌اند که آشکارا اعلام دارند که بنظرشان دیکتاتوری پرولتاریا همان مختصات دیکتاتوری بر پرولتاریا را داراست: این طبقه‌ی کارگر نیست که با اقدام مستقل خود، مقدرات جامعه را در دست گرفته است، بلکه یک "تشکیلات قوی نیرومند" است که با فرمانروایی بر پرولتاریا و از طریق آن بر جامعه، گذار

قدرت تبدیل می‌شوند" و به همین دلیل "تحت هدایت حزب کمونیست قرار می‌گیرند" و "کمیته‌ی مرکزی حزب، نه فقط وظیفه دارد مسائل اصولی جنبش صنفی را حل کند، بلکه همچنین باید به حل برخورد‌های جدی احتمالی در درون این سازمان‌ها نیز بپردازد." تروتسکی از این حد نیز فراتر می‌رود و تأکید می‌کند که پس از کسب قدرت توسط پرولتاریا، سندیکاها باید "خصلت اجباری" پیدا کنند و تمام "کارگران صنعتی" را در بر گیرند، او سرانجام بحث "دولتی کردن" سندیکاها را پیش می‌کشد که بر مبنای آن سندیکاها علی‌رغم "انحرافات سندیکائی اولیه"، باید دریابند که "ارگان‌های تولیدی دولت شوروی هستند"، "با آن مخالفت نکنند، بلکه در موافقت با آن کار کنند" و حتی "وظیفه‌ی سرکوب انقلابی غیرمنضبطین و عناصر طغیانگر و انگل طبقه‌ی دولت را انجام دهند" (۱۴۳). تروتسکی اصولاً "سیاست سندیکائی" را تا حدی مرتبط با جنبش صنفی در جامعه‌ی سرمایه‌داری میدانند که باید در جامعه‌ی سوسیالیستی از بین برود و بر همین اساس "ترک خصلت سندیکائی" از طرف سندیکاها را ضروری میدانند.

طرح انگریستی و مونولیتیک (مبتنی بر وحدانیت و یگانگی همچون یک قطعه سنگ مرمر) تروتسکی در باره‌ی حاکمیت و جامعه‌ی سوسیالیستی، با تجویز "کار اجباری" و "نظامی کردن کار" به اوج خود میرسد و تصویر "کمونیسم سربازخانه‌ای" تکمیل می‌شود. تروتسکی پس از یادآوری اینکه "کلید اقتصاد، نیروی کار است" و "اینکه تنها راه تأمین نیروی کار لازم برای اجرای وظایف اقتصادی موجود، اعمال کار اجباری است"، از عدم اجرای منظم کار اجباری انتقاد می‌کند و می‌گوید:

"تنها راه حل طبق نقشه برای مشکلات اقتصادی، هم در اصول و هم در پراتیک، این است که کل اهالی کشور را همچون مخزن ضروری نیروی کارگری - همچون یک مخزن تقریباً" پایان‌ناپذیر - بدانیم و سرشماری، بسیج و استفاده از آنها را مطابق یک نظم شدید سازماندهی کنیم.

"اجباری کردن کار غیر ممکن خواهد مگر اینکه، تا حد معینی روشهای نظامی کردن کار را اعمال کنیم" (۱۴۴).

تروتسکی بحث خود را با رد خود اصل "آزادی کار" بعنوان یک افسانه، بی اعتباری آن برای دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و دفاع از ضرورت رهبری اتوریتر (آمرانه و تحکم آمیز) اقتصاد و آزادی مطلق دولت در جابجا کردن کارگران و استفاده از آنها پایان می‌برد:

"همانطور که سازماندهی سیستماتیک اقتصاد عمومی بدون اجباری کردن کار غیر ممکن است، خوداجباری کردن کار هم بدون نابودی افسانه‌ی آزادی کار، بدون جایگزینی آن با اصل اجبار که واقعیت اعمال اجبار و قهر را تکمیل می‌کند، غیر ممکن است.

"اینکه کار آزاد بارآورتر از کار اجباری است، در رابطه با گذار از جامعه‌ی فئودالی به جامعه بورژوازی، یک حقیقت است، اما (!) باید یک لیبرال و یا در دوران ما یک کائوتسکیست بود تا این حقیقت را جاودانه کرد و به دوران ما، یعنی دوران گذار از رژیم بورژوازی به رژیم سوسیالیستی گسترش داد. اگر چنانکه در قطعنامه‌ی منشویک‌ها آمده است این درست باشد که کار اجباری همواره و در هر شرایطی محصول کمتری تولید می‌کند، در آن صورت ساختمان اقتصادی ما محکوم به نابودی است. برای اینکه در کشور ما برای نیل به سوسیالیسم راه دیگری نمیتواند وجود داشته باشد مگر رهبری اتوریتر نیروها و منابع اقتصادی کشور و مگر توزیع مجدد و متمرکز نیروی کارگری بر اساس یک نقشه‌ی عمومی دولتی. دولت کارگری حق خود میدانند تا زحمتکشان را به هرجا که به کارشان نیاز هست. منتقل کند، و هیچ سوسیالیست جدی، این حق حکومت کارگری را انکار نخواهد کرد که یقه‌ی زحمتکشی را که از اجرای وظیفه‌ی محوله امتناع می‌کند، بگیرد..." (۱۴۵).

شگفت‌انگیز و مایه‌ی تاسف است که بدانیم تروتسکی در دوره‌ی قبل از انقلاب اکتبر، شخصاً اساس اینگونه نظرات را با استدلال‌هایی محکم نقد و رد کرده بود. او در آن سالها از مدافعان پر شور فعالیت مستقل پرولتاریا و از مخالفان سرسخت انحراف قرار دادن حزب به جای طبقه و دیکتاتوری حزب به جای "دیکتاتوری پرولتاریا" و برقراری نظام سانترالیسم بوروکراتیک و نظم سربازخانه‌ای در درون حزب و جامعه‌ی آتی سوسیالیستی بود. او در سال ۱۹۰۴ در رساله‌ای بنام "وظایف سیاسی ما"، در نقد نظرات بلشویک‌ها، از "اختلاف اصولی میان دو سبک کار متضاد" سخن می‌گفت که در مورد اول "حزب" به جای پرولتاریا فکر می‌کند و از لحاظ سیاسی جایگزین آن می‌شود، در حالیکه در مورد دوم، "حزب" پرولتاریا را از لحاظ سیاسی آموزش میدهد و بسیج می‌کند تا او به اعمال فشار منطقی روی اراده‌ی سایر گروه‌ها و احزاب سیاسی بپردازد. تروتسکی خاطرنشان می‌کند که "این دویسیستم به نتایج سیاسی کاملاً" متفاوتی می‌رسند. تروتسکی در آن دوره تأکید می‌کرد که "نظام جایگزینی سیاسی، درست مانند سیستم ساده سازی "اکنونیست‌ها" - آگاهانه یا ناآگاهانه - از درکی غلط از رابطه میان منافع عینی پرولتاریا و آگاهی او ناشی می‌شود".



حد متوقف میکند و این سؤال که آیا نظام شورائی میتواند فقط با شناسائی آزادی احزاب شورائی، یعنی آزادی برای احزاب "خودی" و در نتیجه امتناع از پذیرش آزادی کامل بیان و شکل و انتخاب میتواند بطور کامل دمکراتیزه شود یا نه، در آثار تروتسکی مطرح نمیشود و طبعاً بدون پاسخ میماند.

آنچه آمد سیر نظرات تروتسکی درباره‌ی جوانب سیاسی بحث "دیکتاتوری پرولتاریا" و دموکراسی بود. در زمینه‌ی نظام اقتصادی سوسیالیسم، دفاع از اقتصاد شدیداً متمرکز و برابر شمردن دولتی‌کردن کامل امور اقتصادی با اجتماعی‌کردن مالکیت وسائل تولید، نقطه‌ی مشترک دیدگاه تروتسکی و استالین بود و هنوز هم پیروان آنها در این امر اشتراک نظر دارند. بی‌جهت نبود که استالین علیرغم خصومت کین‌توزانه با تروتسکی، در بسیاری از زمینه‌ها برنامه‌ها و طرح‌های او را پیاده کرد و متقابلاً بی‌دلیل نبود که تروتسکی علیرغم تمام مخالفت‌هایش با استبداد استالینی، عمدتاً با استناد به سلطه‌ی مالکیت دولتی در اتحاد شوروی، به توجیه نظام اقتصادی - اجتماعی شوروی می‌پرداخت و دیکتاتوری بوروکراسی استالینی را بنوعی بیانگر و مدافع منافع کارگران و مردم شوروی می‌شرد.

۱۸- دیکتاتوری پرولتاریا از کمینترن تا کنون

بدنبال انقلاب اکتبر که گسستی بیسابقه در نظم حاکم بر جهان پدید آورد و حرکت بسوی بنای جامعه‌ای نوین را گشود، موجی انقلابی قاره‌ی اروپا و برخی مناطق دیگر جهان را در بر گرفت. علاوه بر حرکات انقلابی در یک رشته از کشورها مانند آلمان و مجارستان، مهم‌ترین شعارهای ناشی از انقلاب اکتبر یعنی "دیکتاتوری پرولتاریا" و "تمام قدرت بدست شوراها"، به شعار میلیون‌ها تن از کارگران اروپای تبدیل شد. در این دوره‌ی پرتلاطم بود که انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) تشکیل گردید. کمینترن: تمام احزاب کمونیست، از همان آغاز بر خلاف احزاب عضو انترناسیونال دوم (به استثنای حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه) شعار "دیکتاتوری پرولتاریا" را در برنامه‌های خود گنجانده‌اند. حتی برخی احزاب سوسیال دمکرات و سوسیالیست نیز این شعار را بکار بردند. و بالاخره در آن سالها این شعار کارا" در روزنامه‌ها و مجلات تکرار میشد. با وجود این، شعار "دیکتاتوری پرولتاریا" بجز سال‌های اولیه پس از انقلاب اکتبر، دیگر به شعار جنبش‌های وسیع توده‌های کارگران تبدیل نشد و رفته رفته از جذبه و رواج آن گاسته شد. مکت مختصر روی درک کمینترن از "دیکتاتوری پرولتاریا" علل این وضع را آشکار میسازد.

کمینترن از آغاز شکل‌گیری خود تحت تاثیر انقلاب اکتبر و دیدگاه‌های رهبران آن بود. بنابراین با توجه به نقش فزاینده و متعاقباً سلطه‌ی حزب کمونیست و دولت شوروی بر مقدرات کمینترن، طبیعی است که دیدگاه کمینترن نیز در همان چارچوب نظرات غالب در شوروی قرار داشته باشد. با اینهمه، برای اینکه امکان مقایسه‌ی دیدگاه کمینترن در باره‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا" یا روایت‌های گوناگون "سوسیالیسم بوروکراتیک و از بالا" از یکسو و تئوری مارکس و انگلس در باره‌ی سوسیالیسم از طرف دیگر فراهم شود، ذیلاً نظر کمینترن در زمینه‌های مهمی چون: شرایط انقلاب و سوسیالیسم، نقش حزب-انقلابی و توده‌ها، مساله‌ی دمکراسی در درون جامعه و در درون حزب مورد اشاره قرار میدهیم:

- از لحاظ بلوغ شرایط برای انقلاب و اعمال سوسیالیسم، کمینترن از همان آغاز با دیدی خوش‌بینانه از انقلاب جهانی زاده شد. این دید که ابتدا انقلاب جهانی راگر "چندماه" میدید، در همان زمان لنین با مشاهده‌ی سیر جریان‌ات تعدیل گردید و "چند ماه" به "چند سال" تبدیل شد. این ارزیابی بعدها نیز تغییراتی یافت و کمینترن برای توصیف "تحول سرمایه‌داری جهانی"، عبارات مختلفی مانند "تثبیت سرمایه‌داری" یا برعکس "عدم ثبات آن" و یا حد وسط این دو: "ثبات نسبی" را بکار برد، ولی علیرغم ارزیابی‌های متفاوت، عنصری در دیدگاه کمینترن ثابت ماند و آن اگونومیسم افراطی بود که بر مبنای آن سرمایه‌داری جهانی درگیر "بحرانی عمومی" و "در آستانه‌ی زوال" بود و مبیایست بطور طبیعی و بر اساس کارکرد تضادهای اقتصادی و بدون تاثیر قاطع مبارزه‌ی طبقاتی، و یا عبارت رایج در کمینترن مطابق "قوانین آهنین و گریزن‌ناپذیر" تاریخ به انقلاب پرولتاری و استقرار "دیکتاتوری پرولتاریا" بیانجامد. کمینترن اندیشه‌ی مارکسیستی در باره‌ی گرایش تاریخی رشد سرمایه‌داری و تعمیم آن به دوران امپریالیسم توسط لنین را به یک رشته "قوانین" گریزن‌ناپذیر، یک طرفه و مستقل از اراده‌ی انسان‌ها تبدیل نمود. در دیدگاه کمینترن، عدم حضور فعال و کافی "پیشاهنگ انقلابی"، در واقع تنها مانع وقوع انقلاب و اعمال سوسیالیسم بشمار می‌رفت.

جالب است بدانیم که کمینترن در باره‌ی رشد نیروهای مولده در شرایط امپریالیسم، دو ترم متضاد ارائه میداد که مطابق یکی امپریالیسم بمعنای "توقف

به سوسیالیسم را تضمین میکند. "بمنظور آماده کردن پرولتاریا برای سلطه سیاسی، ضروری است فعالیت مستقل آن و عادت به اعمال کنترل فعال و مداوم بر تمام کادراه‌های اجرائی انقلاب را در نزد آن گسترش و ارتقاء داد. این است وظیفه‌ی سیاسی بزرگی که در برابر سوسیال دمکراسی بین المللی قرار دارد. اما برای "ژاکوبین‌های سوسیال دمکرات"، برای نمایندگان بی پروای جانشین گرائی سیاسی، این وظیفه‌ی عظیم اجتماعی و سیاسی، یعنی آماده کردن یک طبقه برای اعمال قدرت دولتی، جای خود را به یک وظیفه‌ی تشکیلاتی- تاکتیکی، یعنی بنای یک دستگاه قدرت میدهد" (۱۴۹).

بر چنین پایه‌هایی بود که تروتسکی در سال‌های قبل از انقلاب اکتبر، با استدلال‌هایی مشابه روزالوکزامبرگ و در انطباق با نظرات مارکس و انگلس، تشبیه جناح انقلابی سوسیال دمکراسی یا سوسیالیسم انقلابی را به جناح ژاکوبین‌ها در انقلاب فرانسه که در بین بلشویک‌ها بسیار رایج بود، مردود می‌شرد و این دورا "دو جهان، دو آموزش، دو تاکتیک و دو ذهنیت" میدانست که "شکافی بزرگ آنها را از هم جدا میکند".

با این همه، تمام اینها مانع آن نبود که تروتسکی در سال‌های پس از انقلاب اکتبر، الگوی کاملی از دیدگاه‌ها، سیاست‌ها و سبک‌کار ژاکوبینی را ارائه دهد و در عمل برای پیاده کردن "کمونیسم ژاکوبینی" تلاش نماید. تروتسکی تنها پس از سال‌ها تجربه و تحمل دشواری‌های بزرگ در اتحاد شوروی و در تبعید، دوباره حدوداً به نظرات قبلی خود رسید. او که در سال ۱۹۲۱ با ممنوعیت فراکسیون‌ها در حزب (که مانند لنین آن را بمعنای عدم طرح و جریان نظر نیدانست) موافقت کرده بود، از سال ۱۹۲۳ به بعد "خط‌مشی جدیدی" را در برابر نظر اکثریت کمیته‌ی مرکزی حزب در پیش گرفت. در این رابطه او بتدریج، مساله‌ی دمکراسی در حزب، دولت و جامعه را طرح میکند. در مجموعی مقالاتی که در همان سال در "پراودا" تحت عنوان عمومی "مشی جدید" چاپ شد، تروتسکی با لحنی ملایم و ضمن مردود شردن فراکسیون‌یسم، مینویسد که "ارگان‌های رهبری حزب باید به صدای توده‌ی وسیع حزبی گوش فرا دهند، هرانتقادی را همچون تجلی روحیه‌ی فراکسیون‌ی ننگرند و با این کار کمونیست‌های آگاه و منضبط را به حفظ سکوت همیشگی یا تشکیل فراکسیون سوق ندهند". یا اینکه: "تدوین نظر عمومی حزب باید در جریان مقابله و برخورد نظرات متفاوت با یکدیگر صورت گیرد" (۱۵۰).

در این دوره تروتسکی علیرغم درک خطر بوروکراتیزه شدن حزب کمونیست و دولت شوروی، نه تنها رابطه‌ی محدودیت دمکراسی درون حزبی با محدودیت دمکراسی در جامعه را طرح نمیکند، بلکه بر عکس از معادل بودن "دیکتاتوری پرولتاریا" با نظام تک حزبی دفاع میکند: "ما تنها حزب کشور هستیم، و در دوره‌ی دیکتاتوری، طور دیگری نیز نمیتواند باشد" (۱۵۱). در سال ۱۹۲۷، در پلاتفرم اپوزیسیون مشترک که تروتسکی همراه با زینوویف و ۱۱ تن دیگر از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب امضاء کرده‌است، انتقادات او شکل برنامه‌ای میگردد. در این سند از "نقض منظم دمکراسی درون حزبی در چند سال اخیر" در تضاد با سنت حزب بلشویک، "زوال انتخاب واقعی مسئولین"، "تحریف اصول تشکیلاتی حزب در جهت افزایش حقوق بالا و کاهش حقوق رده‌های پایین‌تر"، "برگزاری کنگره‌ها و کنفرانس‌ها بدون بحث آزاد قبلی در باره‌ی تمام مسائل (مانند دوره‌ی لنین) و رد این خواست بعنوان نقض انضباط" سخن میرود. اما این سند نیز همچنان از دگم نظام تک حزبی دفاع میکند: "ما با تمام قدرت‌ان علیه شکل‌گیری دو حزب مبارزه خواهیم کرد، زیرا وجود یک حزب پرولتاری واحد، همان ستون فقرات دیکتاتوری پرولتاریاست" (۱۵۲).

تنها در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰، پس از فلج شدن کمینترن در برابر قدرت‌گیری هیتر و تشدید سرکوب استالینی است که تروتسکی این نظرات را ترک میکند و از دمکراسی کامل درون حزبی و وجود چند حزبی کارگری دفاع میکند و معادل شردن "دیکتاتوری پرولتاریا" با نظام تک حزبی و دیکتاتوری حزبی را مردود می‌شارد. تروتسکی در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد"، بر خلاف نظرات سابق خود در سال‌های بلافاصله پس از انقلاب، اظهار میدارد که "ممنوعیت احزاب اپوزیسیون" ناشی از شرایط ویژه‌ی جنگ داخلی بوده و اینکه رهبران بلشویسم این "ممنوعیت" را نه "یک اصل"، بلکه اقدامی برای دفاع از خود می‌دانستند. او همچنین با اشاره به قشربندی درون طبقه‌ی کارگر و این واقعیت که یک حزب میتواند به قشرهای مختلفی از طبقات متفاوت تکیه کند، الگوی یک حزب برای یک طبقه را رد میکند و به دفاع از وجود احزاب متعدد کارگری می‌پردازد. در برنامه‌ی سال ۱۹۳۸ انترناسیونال چهارم، مساله از این نیز فراتر میرود و گفته میشود: "دمکراتیزه شدن شوراها بدون قانونی کردن احزاب شورائی امکان‌پذیر نیست. خود کارگران و دهقانان با رای آزاد خود تصمیم خواهند گرفت کدام احزاب را احزاب شورائی میدانند" (۱۵۳).

قتل تروتسکی توسط عامل استالین در سال ۱۹۴۳، سیر تفکر او را در همین

وجود جنبش انقلابی و شرایط انقلابی مغروض گرفته میشد و تنها کمبود مهم، وجود حزبی بود که میبایست خود را در راس جنبش قرار دهد و آن را به پیش براند. آثار این نقش حزب کمونیست را که مشابه نقش اقلیت فعال و بسیار منضبط موجود در تئوری سوسیالیسم قبل از مارکس است، در تمام خصوصیات بعدی کمینترن مشاهده خواهیم کرد.

- فقدان مشی توده‌ای و به جای آن غلبه‌ی مشی شدیداً "سکرتاریستی" در پیوند نزدیک با درک اگنومستی فوق از آمادگی شرایط انقلاب و نقش تعیین کننده‌ی "پیشاهنگ" قرار داشت. کمینترن در بخش عمده‌ی حیات خود، علل واقعی تداوم حیات نظام سرمایه‌داری را از نظر دور میداشت و دولت‌های سرمایه‌داری و یا فاشیسم را فاقد پایگاه توده‌ای و نفوذ در میان توده‌ها می‌شمرد و بر این مبناء مانع عمده در برابر تهاجم خود برای واژگونی نظام و رژیم‌های موجود را، نفوذ نزدیک‌ترین نیروی چپ خود، یعنی سوسیال دمکراسی و بویژه جناح چپ آن در میان کارگران و توده‌ها میدانست. از نظر کمینترن کافی بود نفوذ سوسیال دمکراسی در میان توده‌ها از بین برود یا کارگران و مردم آماده‌ی قیام، تحت رهبری حزب کمونیست به واژگونی نظام بپردازند. مهم‌ترین عارضه‌ی ناشی از این دیدگاه، فقدان مشی توده‌ای یعنی فقدان طرح و برنامه‌ی مشخص برای کار در میان توده‌ها با توجه به شرایط مشخص تاریخی و ملی و سطح آگاهی و تجربه‌ی واقعی آنها بود. بدون تعقق در درک اگنومستی یاد شده و فقدان مشی توده‌ای، درک این مساله دشوار و حتی غیر ممکن میشود که چرا کمینترن و برخی از احزاب عضو آن مانند حزب کمونیست آلمان، نه فاشیسم، بلکه سوسیال دمکراسی را دشمن عمده‌ی خویش و مانع عمده در برابر پیشروی‌شان می‌دیدند.

قطعه‌نامه‌ی کنگره‌ی پنجم کمینترن (۱۹۲۴) در باره‌ی سوسیال دمکراسی و رابطه‌ی آن با فاشیسم میگفت: "فاشیسم و سوسیال دمکراسی دوروی یک سکه‌ی واحد، یعنی دیکتاتوری سرمایه‌ی بزرگ هستند. سوسیال دمکراسی از مدتی قبل در حال تبدیل شدن از جناح راست جنبش کارگری به جنبش چپ بورژوازی و در نتیجه فاشیسم است" (۱۵۹). این تئوری پس از کنگره‌ی ششم (۱۹۲۸) و بویژه پس از سال ۱۹۲۹ که اصطلاح "سوسیال فاشیسم" بطور رسمی بکار بسته شد تکمیل گردید. مانوئیلسکی در کنگره‌ی ششم اظهار داشت که "سوسیال دمکراسی بطور فزاینده‌ای ابتکار سرکوب طبقه‌ی کارگر را از بورژوازی میگیرد" و اینکه "تبدیل سوسیال دمکراسی به فاشیسم مدتی است که آغاز شده است". در این چارچوب بود که تکرار مکرر فرمولبندی استالین مبنی بر اینکه "سوسیال دمکراسی و فاشیسم، نافی یکدیگر نیستند، بلکه دو قلو هستند" (این نظر بشکلی مبسوط‌تر در "دولت، دیکتاتوری، دمکراسی" آمده است) به‌عنصری مهم از مباحث این دوره از فعالیت کمینترن تبدیل شد.

- در ادامه‌ی درک‌های یاد شده، کمینترن تمایز میان اشکال مختلف دولتهای بورژوازی و نیز دولتهای پرولتری را نادیده میگرفت و آنها را در دو مقوله‌ی عمومی "دیکتاتوری بورژوازی" و "دیکتاتوری پرولتاریا" می‌تجانند. مانوئیلسکی در گزارش خود به پلنوم ۱۱ هیئت اجرائی کمینترن خاطرنشان میکند که "فاشیسم بطور ارگانیک از دمکراسی بورژوازی بیرون می‌آید، پروسه‌ی گذار از دیکتاتوری بورژوازی به اشکال آشکار سرکوب، همان ماهیت دمکراسی بورژوازی است" یا اینکه: "تفاوت میان فاشیسم و دمکراسی بورژوازی تنها اختلاف درجه است" و "فاشیسم شکل جدیدی از حکومت نیست". مانوئیلسکی بر مبنای این دیدگاه تأکید میکند که "وظیفه‌ی کمونیست‌ها به هیچ وجه این نیست که با عینک‌های تحریف کننده دنبال شبه تئوری مربوط به نوعی اختلافات موجود میان دمکراسی و فاشیسم بگردند" (۱۶۰).

طبق سنت ریشه‌داری که دهه‌ها رایج بود و هنوز هم متأسفانه در بخش مهمی از جنبش رایج است کمینترن هر گونه تلاش برای تمایز میان اشکال اعمال قدرت دولتی را با بر چسب "لیبرالیسم" رد میکرد. مانوئیلسکی در همان گزارش اظهار میدارد: "در میان ما اشتباهات بسیار آشکاری جریان دارد: گفته میشود که دمکراسی بورژوازی و فاشیسم، سوسیال دمکراسی و حزب هیتر آشتی‌ناپذیرند، اینها اشتباهات بسیار زیانمند و حتی مهلکی هستند...". یا اینکه: "فاشیسم یک روش جدید حکومتی متمایز از سیستم دیکتاتوری بورژوازی نیست" و "هر کس اینطور فکر کند یک لیبرال است". ارنست تلمان، رهبر حزب کمونیست آلمان، این موضوع را با عبارات بازهم روشن‌تری بیان داشت: "در صفوف ما گرایشاتی پدید آمده است که بشبوه‌ی لیبرالی میان فاشیسم و دمکراسی بورژوازی و بین حزب هیتر و سوسیال فاشیسم تمایز میگذارد". یادآوری کنیم که حزب کمونیست آلمان تنها پس از آنکه کار از کار گذشته بود، یعنی چند سال پس از به قدرت رسیدن هیتر بود که اذعان داشت که یکی از بزرگترین اشتباهاتش این بوده که "برای ایجاد یک جمهوری شوروی در آلمان مبارزه کرده"، "مبارزه برای دفاع از دمکراسی و حقوق سیاسی توده‌های خلق را در مقام اول قرار نداده"، "بطور همزمان به نازیها و سوسیال دمکرات‌ها حمله نموده" و "خطر فاشیستی را درک نکرده است" (۱۶۱).

رشد نیروهای مولده و مطابق دیگری امپریالیسم به مفهوم "رشد شدید نیروهای مولده و تشدید فوق‌العاده‌ی تضاد نیروهای مولده و روابط تولیدی" قلمداد میشد، اما جالب‌تر این است که از هر دو این تزا مطابق درک اگنومستی غالب، این نتیجه‌ی سیاسی بیرون کشیده میشد که تکامل زیربنا و بحران اقتصادی بطور تقریباً خودبخودی، یعنی بدون اینکه روبنا یا اشکال سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیک مبارزه‌ی اجتماعی نقش مهمی در آن داشته باشد، به نابودی نظام سرمایه‌داری و برقراری حاکمیت طبقه‌ی کارگر خواهد انجامید. در حالیکه همانطور که پلانزاس در نقد "فاجعه‌ی گزائی اقتصادی" کمینترن مینویسد: "برای مارکس، این مساله (یعنی رشد نیروهای مولده) "بطور جداگانه" مطلقاً هیچ معنایی نداشت. مساله‌ی رشد نیروهای مولده تنها در رابطه با مناسبات اجتماعی تولید و بنابراین از خلال تضاد میان "زیر بنا" (پروسه‌ی تولید که نیروهای مولده را با مناسبات تولید را یکجا در بر میگیرد) و "روبنائی" که دیگر با این "رشد" انطباق ندارد، معنی میدهد. هر گاه روبنا بمعنای اشکال حقوقی- سیاسی و ایدئولوژیک باشد، این تضاد بروشنی عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را در بر میگیرد. خود روبنا صرفاً پوسته‌ای که نیروهای مولده در چارچوب آن رشد میکنند نیست، بلکه به نحوی قاطع در پروسه‌ی تولید دخالت میکند" (۱۵۴).

بر خلاف این درک مارکسیستی، تئوری و پراتیک کمینترن مشحون از مواضعی بود که بر مبنای انتظار سقوط قریب الوقوع سرمایه‌داری و فاشیسم صرفاً بدلیل بحران اقتصادی و عملکرد عوامل زیر بنائی استوار بود. کنگره‌ی چهارم کمینترن که از تز "پایان رسالت سرمایه‌داری در زمینه‌ی رشد دادن نیروهای مولده" (توقف رشد نیروهای مولده در شرایط امپریالیسم) حرکت میکرد اعلام داشت که "آنچه سرمایه‌داری امروزه از سر میگذراند چیزی جز دردهای مرگ آن نیست. اضحلال سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است" (۱۵۵). در سال ۱۹۲۸، کنگره‌ی ششم نیز که از تز "رشد شدید نیروهای مولده" در شرایط امپریالیسم حرکت میکرد، همان تز "اجتناب‌ناپذیری" تلاشی قریب الوقوع سرمایه‌داری بدون دخالت فعال عوامل روبنائی را تکرار میکرد:

"امپریالیسم نیروهای مولده‌ی سرمایه‌داری جهانی را تا حد بسیار بالائی رشد داده است. امپریالیسم جریان ایجاد تمام پیش‌شرط‌های طبیعی سازماندهی سوسیالیستی جامعه را تکمیل کرده است... امپریالیسم میخواهد این تضاد (میان رشد نیروهای مولده و روبنای موجود) را حل کند... اما در واقعیت این توهم با چنان موانع بزرگ و غیر قابل عبوری روبرو میگردد که سرمایه‌داری باید بنا به یک ضرورت آهنین تحت تاثیر تضادهای درونی خود متلاشی شود" (۱۵۶).

متناظر با این تحلیل اقتصادگرایانه (اگنومستی)، کمینترن از لحاظ سیاسی جهان را در دوران "جنگ داخلی" و پیروزی "انقلابات پرولتری" قریب‌الوقوع در نتیجه عملکرد تضادهای درونی سرمایه‌داری و فاشیسم میدید و همین سیاست را به احزاب عضو خود تجویز میکرد. در قطعه‌نامه‌ی کنگره‌ی پنجم در باره‌ی فاشیسم میخوانیم: "در این دوران بحران سرمایه‌داری... و انهدام مداوم نظام سرمایه‌داری... فاشیسم پس از پیروزی به ورشکستگی سیاسی میرسد و تضادهای درونیش، به نابودی آن از داخل منجر میشود". هیئت رئیسه‌ی کمینترن نیز پس از بقدرت رسیدن هیتر در آلمان اعلام میداشت: "آلمان هیترری بسوی فاجعه‌ی اقتصادی باز هم اجتناب‌ناپذیرتری حرکت میکند... آرامش لحظه‌ای پس از پیروزی فاشیسم صرفاً یک پدیده‌ی گذراست. موج انقلاب علی‌رغم ترور فاشیستی، بطور گریزناپذیری اوج خواهد گرفت" (۱۵۷). در سال ۱۹۳۰ حزب کمونیست آلمان با تحلیل‌های مشابهی انگار میگردد که پیروزی فاشیسم شکستی برای جنبش کارگری محسوب میشود و میگفت: "پیشروی فاشیسم به هیچ وجه بمعنای عقب نشینی از طرف جنبش کارگری نیست، بلکه برعکس، همزاد اعتلای انقلابی و حاصل ضروری شرایط انقلابی در حال بلوغ است" (۱۵۸).

در اینجا ما بایکی از نقاط اشتراک اساسی دیدگاه کمینترن با تئوری "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک" قبل از مارکس مواجه هستیم: چنانکه در فصول گذشته دیدیم اندیشه‌ی آمادگی همیشگی شرایط برای انقلاب و اعمال سوسیالیسم، یکی از بنیادهای اصلی سوسیالیسم قبل از مارکس و یکی از وجوه تمایز اصلی تئوری مارکس با آنها بود. کمینترن الگوی کاملی از این نحوه‌ی تفکر و استدلال را احیا نمود. ایده‌های "ضرورت" و "اجتناب‌ناپذیری" نابودی نظام سرمایه‌داری و محکومیت تاریخی آن، ابزارهائی بودند که کمینترن با توسل به آنها میتوانست هر شرایط و هر واقعه‌ای را آنگونه که مناسب میداند تحلیل کند و نتایج دلخواه از آن بیرون بکشد.

- متناظر با این دیدگاه در باره‌ی آمادگی شرایط برای انقلاب، کمینترن نقش ویژه‌ای برای "پیشاهنگ انقلابی"، یعنی انترناسیونال کمونیستی در مقیاس بین‌المللی و احزاب کمونیست در مقیاس ملی قائل میشد. مطابق این دیدگاه،

کونیست و کمینترن با حذف هر گونه تنوع نظری و سیاسی و مکانیسم‌های دمکراتیک، مونولیتیسی بوجود آمد که مبتنی بر دیکتاتوری کمینتهی مرکزی و فردی و اجرای بی قید و شرط دستورات آنها از طرف توده‌های حزبی بود. فرناندو گلودین در نقد دیدگاه کمینترنی و استالینی از حزب مینویسد:

"هنگل میگوید: "یک عدم اتفاق نظر که در حزبی بروز میکند و ظاهراً مصیبتی بشار می‌آید، در اصل نشان دهندهی شانس حزب است". ولی برای قبول این اصل باید صاحب دید دیالکتیک در بارهی طبیعت حزب بود، در حالیکه دید ونظرگاه استالینی درست عبارت از رد این دیالکتیک بود. از نظر دید استالینی تمام تضادهائی که در تکامل و روند احزاب پیش می‌آید باید از طریق اداری و بوروکراتیک حل گردند. و برای حل اینگونه تضادها باید وحدت حزبی بصورت یک اسطوره در آید. در این مورد، این اسطوره عبارت از وحدت حزب است که باید بقول معروف "مانند مردم چشم" از آن حراست نمود. استدلالی هم که آورده میشود بسیار ساده و عوام فهم است: آیا در چنین اوضاع سخت و در مقابل دشمنانی نیرومند میتوان بدون "وحدت آهنین" پیروز شد؟ آیا نباید تمام بحث‌های سیاسی و تئوریک را فدای وحدت کرد؟ جواب مثبت است، زیرا بحث فقط اختلاف در پیش می‌آورد، اختلاف باعث خط و خط کشی میشود، خط و خط کشی به ایجاد فراکسیون و فراکسیون به وقوع انشعاب منتهی میشود. باید ریشهی مصیبت را حذف کرد. کافی نیست که اقلیت قانون اکثریت را بپذیرد، بلکه اصلاً نباید اقلیتی موجود باشد. وقتی اختلافاتی پیش آمد، کافی نیست که تابع نظر اکثریت شد (که البته با چنین مکانیسمی همیشه اکثریت باقی میماند). باید مانند اکثریت فکر کرد. اینگونه است که کمال مونولیتسم بدست می‌آید: "هر گونه اختلاف نه تنها بعنوان عمل واکسیون بلکه حتی بعنوان نظر و فکر از بین می‌رود. این است خلاصهی وضعی که کمینترن در سال‌های دهه‌ی ۳۰ در آن قرار داشت. در اینجا هنر فرد انقلابی که ظاهراً حامل پیشرفته‌ترین آگاهی اجتماعی است در این است که اصلاً فکر نکند" (۱۶۷).

بر مبنای چنین دیدگاهی بود که دیمیتروف در پایان کنگره‌ی هفتم هشدار میداد که "هر کس سعی کند وحدت حزب ما را با این یا آن فراکسیون بازی مخدوش کند، با گوشت و پوست خود،" "معنای دیسیپلین بلشویکی" را "حسن خواهد کرد" و با گفتن اینکه "حزب مافوق همه چیز است" همه را دعوت میکرد تا "مانند مردمک چشم" از وحدت حزب دفاع کنند. بدین ترتیب، کمینترن مانند پیروان انواع مختلف "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک"، دفاع از دیکتاتوری یک اقلیت (حزب کونیست) در سطح جامعه را با طرفداری از دیکتاتوری چند یا یک تن در درون خود حزب ترکیب میکرد و البته تمام اینها را بعنوان انطباق خلاق آموزش مارکسیستی بر شرایط معاصر عرضه میداشت.

در دوره‌ی پس از کمینترن، فرمولبندی‌های خاص کمینترن و پراتیک مبتنی بر آنها تا حدودی و در جوانی تعدیل شد و فرمولبندی‌های دیگری جایگزین آنها گردید. ولی مساله اساسی از نظر بحث ما این است که این تعدیلات تغییرات تا همین اواخر که بازنگری و بازسازی در بخش عمده‌ی جنبش کونیستی جهانی و کشورهای سوسیالیستی آغاز گردید، به ریشه‌ی مسائل راه نمیبزدند و در حد اصلاحاتی در همان دیدگاه‌های گذشته محدود می‌ماندند. البته برخی احزاب کونیست کشورهای غربی از آنجا که در شرایط سیاسی و فرهنگی آزادتری فعالیت میکردند و کمتر در قید پاسداری از دکمهای فلج‌کننده بودند، زودتر به نقد "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک" و اجزای مختلف آن پرداختند. همچنین در همان دوره‌ی استالین، در غرب و نیز در خود اتحاد شوروی، مارکسیست‌های منفردی وجود داشتند که از موضع علمی به نقد درک‌های دکاتیک رایج میپرداختند. اما هیچیک از این جریان‌ها، در جنبش کونیستی جهانی غالب نبودند. نظر غالب جنبش جوهر دیدگاه‌های کمینترن را حفظ کرده بود: اگر کمینترن جهان را در دوره‌ی "جنگ داخلی" و همواره مهیا برای انقلاب و اعمال سوسیالیسم می‌شمرد و استالین در سال ۱۹۳۱ از پشت سر گذاشتن کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در عرض ۱۰ سال سخن میگفت، در دوره‌ی خروشچف تره‌ای بر هم خوردن قاطع تعادل قوا به نفع سوسیالیسم و تأمین "هژمونی جهانی پرولتاریا" (و در نتیجه: غیر ضروری شدن رهبری طبقه‌ی کارگر در عرصه‌ی ملی) و رسیدن به کونیسم و سبقت از سرمایه‌داری در عرض ۲۰ سال بود آن را گرفت، دگم تنها یک حزب کونیست در هر کشور، دگم معادل جهانی "دیکتاتوری پرولتاریا" با دیکتاتوری "حزب واحد"، ناسازگاری سوسیالیسم با آزادی‌های سیاسی، و نظام سانتالیسم بوروکراتیک همچنان پابرجا ماند. تنها در جریان سال‌های اخیر است که با شروع جریان بازنگری و بازسازی، اساس و جوهر دیدگاه‌های سوسیالیسم مبتنی بر دیکتاتوری حزبی و حزب مبتنی بر سانتالیسم بوروکراتیک، در سطح مجموع جنبش کونیستی مورد بررسی و نقد ریشه‌ای قرار میگردد.

ادامه دارد...

کمینترن با قطعیت بی چون و چرا از دگم "تنها یک حزب کونیست در هر کشور" دفاع میکرد و "دیکتاتوری پرولتاریا" را فقط و فقط بمعنای نظام تک حزبی و حاکمیت انحصاری "حزب واحد" میدانست. یعنی کمینترن از سوئی اعلام میداشت که "در هر کشور نباید جز یک و تنها یک حزب کونیست وجود داشته باشد" (۱۶۲) و در نتیجه سایر احزاب کونیست و کارگری را بعنوان عوامل طبقات دیگر مورد حمله قرار میداد و از سوی دیگر در تمام سیاست‌های خود، چه آنجا که طرح جبهه متحد کارگری را مطرح میکرد، چه آنجا که جبهه متحد خلق و جبهه ضد فاشیستی را پیش میگفت و چه در بحث از انقلاب پرولتری، پیوسته به اشکال مختلف تکرار میکرد که هدف احزاب کونیست "دیکتاتوری پرولتاریا" است و "دیکتاتوری پرولتاریا تنها آن حکومت واقعی کارگری است که مرکب از کونیست‌ها باشد" (۱۶۳). بقول فرناندو گلودین، از دیدگاه کمینترن: "هر گروه دیگر، هر قدر هم که کارگری و رادیکال باشد، حق دارد فقط تکیه معینی از این راه را با کونیست‌ها بیاید و آنگاه جا را باید برای رهبری انحصاری حزب کونیست خالی کند. یعنی کمینترن به متحدین محتمل خود، امروز پیشنهاد ایجاد شرایطی را میکرد که فردا بتواند با استفاده از همان شرایط همان متحدین را از صحنه‌ی سیاسی دور سازد، یعنی بعبارت دیگر: بیا دست به دست همدیگر بدهیم و هکاری کنیم تا فردا نابودت کنیم" (۱۶۴).

کمینترن همچنین آزادی‌های سیاسی مانند آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی تشکل و انتخابات و جمهوری دمکراتیک را تماماً جزو تجلیات "دیکتاتوری بورژوازی" و در نتیجه ناسازگار با "دیکتاتوری پرولتاریا" و جامعه‌ی سوسیالیستی میدانست.

- بالاخره باید به ساختار و روشهای تشکیلاتی کمینترن و احزاب عضو آن اشاره کنیم. کمینترن در آغاز شکل گیریش، جهان و کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری را مطابق شرایط غالب در روسیه شوروی، در دوران "جنگ داخلی" میدید و بر این اساس بر ساختاری فوق سانتالیستی و "انضباط آهنین" نظیر "انضباط نظامی" تأکید میکرد. اما پس از تغییر این تحلیل نیز، همانگونه که ایدیه‌ی آمادگی شرایط برای انقلاب و اعمال سوسیالیسم حفظ شد، این ساختار و روشهای تشکیلاتی نیز بقوت خود باقی ماند و حتی تشدید شد. بر این اساس، اصل راهنمای تشکیلاتی کمینترن و احزاب آن، یعنی درک کمینترن از "سانتالیسم دمکراتیک" را میتوان در بند زیر از "قطعنامه در باره‌ی نقش احزاب کونیست در انقلاب پرولتری" که در کنگره‌ی دوم تصویب شد مشاهده کرد:

"انترناسیونال کونیستی بر این اعتقاد است که بویژه در عصر دیکتاتوری پرولتاریا، حزب کونیست باید بر مبنای سانتالیسم تزلزل ناپذیر پرولتری پایه‌ریزی گردد. حزب کونیست برای رهبری موثر طبقه‌ی کارگر در جنگ داخلی طولانی، سرسخت و قریب الوقوع باید در درون خود انضباطی آهنین نظیر انضباط نظامی برقرار کند. تجربه‌ی حزب کونیست روسیه که در عرض سه سال طبقه‌ی کارگر را در تند پیچ‌های جنگ داخلی با موفقیت رهبری کرد نشان داد که بدون انضباطی آهنین، بدون سانتالیسمی تام و تام و بدون اعتماد مطلق اعضاء و هواداران نسبت به مرکز هدایت کننده‌ی حزب، موفقیت حزب کارگران امکان پذیر نیست" (۱۶۵).

شرایط پذیرش احزاب کونیست در انترناسیونال کونیستی نیز که در همان کنگره تصویب شد و در سراسر هیات کمینترن معتبر شمرده میشد درک و خصوصیات مشابهی از ساختار تشکیلاتی و روش کار حزب کونیست ارائه میداد:

"احزاب متعلق به انترناسیونال کونیستی میبایست مبتنی بر اصل سانتالیسم دمکراتیک بنا شده باشند. حزب کونیست در دوره‌ی جنگ داخلی سرسخت کنونی، قادر به ایفای نقش خود نخواهد بود مگر اینکه به متمرکزترین شکل سازماندهی شده، انضباطی آهنین نظیر انضباط نظامی در آن پذیرفته شده باشد و مگر اینکه سازمان مرکزی‌اش از قدرت وسیعی برخوردار بوده و اتوریته‌ی بی چون و چرایی را به اجرا گزارده و از اعتماد همگانی پایه‌های حزبی بهره‌مند بوده باشد" (۱۶۶).

کمینترن و احزاب عضو آن با اجرای این دیدگاه در باره‌ی ساختارها و اصول کار حزب، در واقع افراطی‌ترین شکل فوق سانتالیسم را پیاده کردند و عملاً به همان نتایجی که روزالوگزامبورگ سال‌ها قبل پیش بینی کرده بود، رسیدند. یعنی به قول فرناندو گلودین: "بتدریج بحث‌های سیاسی و تئوریک در کلیه سطوح کمینترن (از واحدهای پایه‌ای گرفته تا رهبری ملی و هیئت اجرائیه) بصورت یک آئین دینی و کشف و بیان یک حقیقت مطلق و مقدس در آمد،" در حالیکه "هدف این بحث‌ها (اگر بتوان به این مراسم دینی نام بحث گذاشت) بر عکس خصلتی عملی داشت و عبارت از این بود که بهترین شکل اجرای دستورات صادره از بالا یافته شود". بعبارت دیگر، در درون احزاب

- ۱۲۲- ج. استالین، درباره‌ی مسائل لنینیسم، در کتاب: راجع به اصول لنینیسم، متن فارسی، چاپ پکن، صفحه ۱۶۴
- ۱۲۵- همان، صفحه ۱۶۶
- ۱۲۶- همان، صفحه ۱۶۶-۷
- ۱۲۷- همان، صفحه ۱۶۸
- ۱۲۸- همان، صفحه ۱۶۹
- ۱۲۹- همان، صفحه ۱۷۱
- ۱۳۰- همان، صفحه ۱۷۲
- ۱۳۱- همان، صفحه ۱۷۵-۶
- ۱۳۲- همان، صفحه ۱۸۳-۴
- ۱۳۳- همان، صفحه ۱۸۵
- ۱۳۴- همان، صفحه ۱۸۵-۶
- ۱۳۵- همان، صفحه ۱۸۷
- ۱۳۶- همان، صفحه ۱۸۹-۹۰
- ۱۳۷- همان، صفحه ۱۹۲
- ۱۳۸- تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، متن فارسی، صفحه ۵-۵۸۴
- ۱۳۹- لئوتروتسکی، تروریسم و کمونیسم، به نقل از: تروتسکی: گزیده‌ای از آثار، به زبان فرانسه، صفحه ۱۹۷
- ۱۴۰- همان
- ۱۴۱- همان، صفحه ۱۹۸
- ۱۴۲- همان، صفحه ۱۹۹
- ۱۴۳- همان، صفحه ۱۹۹-۲۰۰
- ۱۴۴- همان، صفحه ۲۰۱
- ۱۴۵- همان، صفحه ۲۰۲-۳
- ۱۴۶- لئوتروتسکی، وظایف سیاسی ما، همان، صفحه ۱۰۱-۹۸
- ۱۴۷- همان، صفحه ۱۰۲-۲
- ۱۴۸- همان، صفحه ۱۰۷
- ۱۴۹- همان، صفحه ۸-۱۰۷
- ۱۵۰- لئوتروتسکی، مشی جدید، متن انگلیسی، ۱۹۶۵، صفحه ۹-۲۸
- ۱۵۱- همان، صفحه ۲۷
- ۱۵۲- لئوتروتسکی، پلاتفرم اپوزیسیون مشترک ۱۹۲۷، متن انگلیسی، ۱۹۷۳ (لندن)، صفحه ۱۱۳
- ۱۵۳- لئوتروتسکی، عذاب مرگ سرمایه‌داری و وظایف انترناسیونال چهارم، متن انگلیسی، ۱۹۷۲ (لندن)، صفحه ۵۱
- ۱۵۴- نیکوس پولانزاس، فاشیسم و دیکتاتوری، متن انگلیسی، صفحه ۴۱
- ۱۵۵- جین دگراس، استاد انترناسیونال کمونیستی در سالهای ۱۹۲۳-۱۹۱۹، متن انگلیسی، سال ۱۹۵۶، جلد ۲، صفحه ۴۱۸
- ۱۵۶- همان، صفحه ۴۸ و ۲۷۲
- ۱۵۷- به نقل از ماخذ (۱۵۴)، صفحه ۴۸
- ۱۵۸- همان، صفحه ۵۰
- ۱۵۹- ماخذ شماره ۱۵۵، صفحه ۱۳۹
- ۱۶۰- مانوئیلسکی، گزارش به پلنوم ۱۱ هیئت اجرائی کمینترن، به نقل از ماخذ شماره ۱۵۴، صفحه ۵۸
- ۱۶۱- به نقل از: فرناندو گلودین، بحران جنبش کمونیستی از کمینترن تا کمینفرم، متن فارسی جلد یک، صفحه ۱۶۶
- ۱۶۲- استاد انترناسیونال سوم در باره احزاب کمونیست، متن فارسی، صفحه ۲۱
- ۱۶۳- تزا و قطعنامه‌های کنگره‌ی چهارم کمینترن، به نقل از ماخذ شماره ۱۶۱، صفحه ۱۰۴
- ۱۶۴- همان
- ۱۶۵- ماخذ شماره ۱۶۲، صفحه ۱۸
- ۱۶۶- همان، صفحه ۲-۳
- ۱۶۷- ماخذ شماره ۱۶۱، صفحه ۱۲۲

Mme MARYAM  
BP 22.94320 THIAIS  
FRANCE

فرانسه

H.FEDAI Pf. Nr 3431  
1000 BERLIN 30  
W.GERMANY آلمان غربی